

أحوال ملوك التتار المغول

رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

(تأليف ٦٥٨ ق / ١٢٦٠ م)



تأليف

حسين بن علي بطيطي

مقدمة و تصحيح

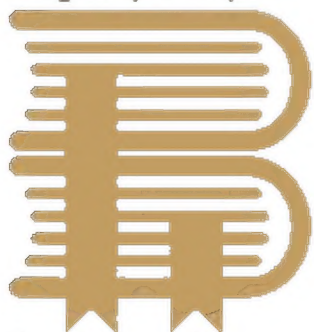
رسول جعفريان

اسم الله الرحمن الرحيم

أحوال ملوك التتار المغول

رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد

شبكة كتب الشيعة



(تأليف ٦٥٨ ق / ١٢٦٠ م)

تأليف

حسين بن علي بطيطي

shiabooks.net

رابطه یدیل < mktba.net

مقدمه و تصحيح

رسول جعفریان

سرشناسه	: بطیعی، حسین بن علی قرن ۷
عنوان و پدیدآورنده	: أحوال ملوک التتار المغول (رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد، تألیف در سال ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م) / حسین بن علی بطیعی؛ مقدمه و تصحیح: رسول جعفریان
مشخصات نشر	: قم: نشر مورخ، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص.: مصور (بخشی رنگی)
شابک	: ۷-۲-۹۱۰۳۰-۹۷۸-۶۰۰
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: ایران - تاریخ - مغول و ایلخانان، ۶۱۶ - ۷۵۶ ق.
موضوع	: بغداد (عراق) - تاریخ - سقوط، ۶۵۶ ق.
شناسه افزوده	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ - مصحح
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۴ ۳ الف ب / DSR۹۵۲
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۶۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۸۹۴۷۹۹

-
- أحوال ملوک التتار المغول (رساله در احوال مغولان و سقوط بغداد، تألیف در سال ۶۵۸ ق / ۱۲۶۰ م)
- تصحیح رسول جعفریان (دانشیار دانشگاه تهران)
- چاپ اول: ۱۳۹۴ ش
- نشر مورخ، قم: ۰۲۵۳۷۷۳۱۳۵۵
- شابک: ۷-۲-۹۱۰۳۰-۶۰۰-۹۷۸
- شمارگان: ۵۰۰
- قیمت: ۷۰۰۰ تومان
-

فهرست مطالب

۷.....	درآمد
۹.....	مؤلف و نسخه رساله
۱۱.....	ارتباط ترجمه تبصرة العوام با رساله حاضر
۱۴.....	در باره تصحيح اين نسخه

۱۷.....	مقایسه محتوای رساله /حوال با سایر منابع
۱۷.....	برآمدن مغول
۲۰.....	روایت رساله /حوال از تاریخ مغول
۲۱.....	چنگیز و آغازین رخدادها
۲۳.....	نبرد با نایمانها
۲۵.....	چنگیز در چین
۲۶.....	چنگیز و خوارزمشاهیان
۳۱.....	جانشینی چنگیز
۴۰.....	حمله هولاکو به ایران و گشودن قلاع اسماعیلیه
۴۹.....	گشودن بغداد
۶۱.....	منابع مقدمه

نص الرسالة

۶۳.....	أحوال ملوک التتار المغول
۶۵.....	بداية أمر چنگیز خان و رناسته على قومہ

٦٧	حروب چنگيز خان مع النينانيين
٧٠	سلطنة چنگيز خان على بلاد چين
٧٠	چنگيز خان و سلطان خوارزمشاه
٧٣	جلوس اوكتاي قآن على سرير الملك بعد چنگيز خان
٧٤	سلطنة گيوک خان
٧٤	اختلاف المغول على السلطنة و جلوس منكوخان
٧٦	منازعة منكوخان مع المعارضين لسلطنته
٧٩	هجوم هولاکو على بلاد ايران و قلاع الاسماعيليه
٨١	خورشاه الاسماعيلی، نصير الدين الطوسي و المغول
٨٣	توجه هولاکو إلى بغداد بعد أخذ قلاع الملاحدة
٨٦	کلام هولاکو مع المستعصم بعد تسليمه
٨٨	هجوم المغول على بغداد
٨٩	ميراث العباسيين على أيدي المغول
٩١	جریان سنة الله على العباسيين لظلمهم على الشيعة و العلويين
٩٢	قصيدة المؤلف حول سقوط بغداد
٩٥	خاتمة الكتاب
٩٧	فهرست راهنما
١٠٣	تصوير رساله خطی
١٥٢ - ١٢٨	بيست و پنج مینیاتور از سلاطین مغول

بسم الله الرحمن الرحيم و الحمد لله رب العالمين
و صلى الله على سيدنا محمد و على آله الطاهرين

درآمد

ممکن است تصور کنیم با داشتن منبع با ارزشی چون تاریخ جهانگشای جوینی یا بخش مغول از کتاب مهم جامع التواریخ رشیدی، و با توجه به جزئیاتی که در باره مغولان در اختیار ما می نهند، نیاز به منبع دیگری نداریم، اما می دانیم که انبوهی از منابع فارسی دیگر مانند طبقات ناصری، آثار حافظ ابرو و همینطور آثار عربی و دیگر زبانها وجود دارد که در روشن کردن تاریخ مغول نهایت اهمیت دارد. یک گزارش اجمالی توسط اشپولر در باره منابع مغول در مقدمه کتاب تاریخ مغول در ایران^۱ آمده که همچنان جالب و خواندنی است. وی در آنجا به تحلیل و نقد آثار فارسی، عربی، سریانی، ارمنی، روسی و مغولی پرداخته و از هر کدام به کوتاهی اما نسبتاً دقیق سخن گفته است.

آنچه در اینجا مرور می کنیم گزارش تازه یابی در باره مغولان و حمله آنان به ایران و بغداد است که اگر چه به زبان عربی نوشته شده، اما دو ویژگی مهم دارد: نخست آن که در ایران و با حسّ ایرانی نوشته شده، و دیگر آن که نویسنده آن، شیعه امامی و از علما بوده است. وجود حسّ ایرانی را در مآخذ دیگر نیز می توان مشاهده کرد، اما جنبه شیعی اثر مورد نظر اهمیت زیادی در تحلیل حمله مغول از این زاویه دارد. در این باره، بیشتر، مخالفان شیعه و در مآخذ عربی مربوط به مغولان، مطالبی ارائه کرده اند، چنان که در منابع فارسی هم اشارات اندکی وجود دارد، اما اینجا یک رساله و یک گزارش ویژه در باره حمله مغول از

ابتدا تا سقوط بغداد داریم که ما را در جریان تصوّر عمومی یک عالم ایرانی شیعه عربی نویس قرار می دهد.

اهمیت قابل توجه این منبع در این است که در سال ۶۵۸ یعنی دو سال پس از سقوط بغداد (سال ۶۵۶) نوشته شده و بنابراین بخش مهمی از آنچه وی به آن پرداخته، از لحاظ زمانی نزدیک به واقعه است.

در این رساله، ما مؤلفی داریم که نمی دانیم چه اندازه تاریخی فکر می کرده است. در باره مآخذش هم تنها یک اشاره ناقص در ابتدای رساله هست که مطلب یا مطالب را از کسی که در قراقرم پایتخت مغولان در دوره منکوخان، نقل کرده، اما پیدا است که او نمی توانسته راوی همه کتاب باشد و آنچه وی گفته، تنها مربوط به اصل و منشأ مغولان و آغاز قدرت گیری چنگیزخان است. اگر در باره تاریخی بودن نویسنده یعنی حرفه ای بودن او در رشته تاریخ نتوانیم بر حسب این کتاب قضاوت کنیم، اما در باره ادیب بودن او می توانیم مطمئن باشیم. نسخه، عیب های آشکاری دارد که مربوط به کاتب آن است، اما تخصص مؤلف در ادب عربی در حدی است که شاید درجه اول نباشد، اما تسلط او را هم بر متون کهن و هم بر نگارش یک متن ادیبانه نشان می دهد. با این همه، تاریخ را فدای ادبیت نکرده و تا آنجا که دوست داشته و علاقه مند بوده تا مروری جامع بر احوال مغول از آغاز قدرت گرفتن تا سقوط بغداد داشته باشد، این کار را انجام داده است.

حرفه ای نبودن نویسنده/احوال در تاریخ، شاید سبب اعتماد وی به برخی از روایات شفاهی شده که اساسی ندارد، اما هرچه باشد، این متن به دلیل قدمت و توجه به برخی از ملاحظات، هم ارزش تاریخی دارد، و هم نوع نگاه درونی آن برای ما بسیار ارزشمند است. اهمیت زمان نگارش را به هیچ روی نباید از یاد ببریم، حتی اگر فرض کنیم مطالب رساله «احوال» دهان به دهان گشته و

نویسنده نه از روی منبعی مکتوب، بلکه از منابع شفاهی این مطالب را فرا گرفته است. به هر روی، منبع حاضر، منبع دست اول در تاریخ مغول به شمار می آید.

مؤلف و نسخه رساله

در سال ٦٣٠ هجری، نویسنده ای اهل ری و آبه، با نام محمد بن حسین بن حسن آبی رازی در شیراز کتابی با نام تبصرة العوام فی مقالات الانام به فارسی نوشته و تاریخ نگارش آن بدین شرح در پایان نسخه عربی شده آن آمده است: «فرغ من تحريره هجرة يوم الجمعة عشرة شهر الله المبارك شعبان عظم الله ميامنه من شهور سنة ثلاثين و ستمائة بلد شیراز أضعف خلق الله و أحوجهم إلى غفرانه محمد بن الحسين بن الحسن الرازي غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات بمنه و جوده».^١

متن فارسی و اصلی این اثر در سال ١٣١٣ به کوشش عباس اقبال چاپ شده و فراوانی نسخ خطی آن (بالغ بر شصت نسخه) نشان می دهد که کتاب یاد شده اثری سودمند و پرمصرف در ایران بوده است.^٢

محمد بن حسین بن حسن آبی رازی همان دانشمندی است که کتابی با نام

١. برگرفته از نسخه منحصر ترجمه عربی تبصرة العوام که در ادامه معرفی خواهد شد.

٢. در باره تاریخ تألیف این رساله و محل آن، نکته ای که بر مرحوم اقبال پنهان بوده و پس از یافتن شدن ترجمه ای از تبصرة مکشوف شده در نسخه عربی آن آمده است: «ثم الكتاب و الحمد لله والى الحمد و مستحقه و خالق الخلق و رازقه، و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و الرسل محمد المصطفى خير الخليقة اجمعين و على آله و عترته الطيبين الطاهرين. فرغ من تحريره هجرة يوم الجمعة عشرة شهر الله المبارك شعبان عظم الله ميامنه من شهور سنة ثلاثين و ستمائة بلد شیراز أضعف خلق الله و أحوجهم إلى غفرانه محمد بن الحسين بن الحسن الرازي غفر الله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات بمنه و جوده». در باره نویسنده این اثر و مباحث مربوط به تبصرة و آثار دیگر وی بنگرید به مقدمه بنده بر کفاية الانام (تهران، علم، ١٣٩٤).

بستان العوام و نزهة الكرام دارد که در سال ۱۳۶۲ به کوشش علی شیروانی در دو مجلد انتشار یافته است.

اخیراً هم کتاب دیگری از او به نام کفایة الانام، در فقه فارسی، به کوشش نویسنده این سطور به چاپ سپرده شده است.

تبصرة العوام در سال ۶۵۸ یعنی ۳۸ سال پس از تألیف، توسط دانشمند شیعی عربی دانی در استرآباد به عربی ترجمه شده است. نسخه ای از این ترجمه که دهها سال است شناخته شده، در کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره ۲ (سنای سابق) نگهداری می شود و در مقدمه نزهة الکرام و برخی نوشته های دیگر به آن ارجاع داده شده است.

مترجم این اثر حسین بن علی بطیطی^۱ است که تاکنون نشانی از وی جز همین ترجمه نداریم، اما از ترجمه موجود، به رغم وجود اغلاط املایی فراوان، تبخّر وی در عربیت به خوبی آشکار است.

در منابع موجود از لقب بطیطی تنها یک مورد یافت شد که مربوط به «ابراهیم بن خالد حافظ معروف به البیطیطی» است که به گفته صفوی پیش از ۲۵۰ در گذشته است.^۲ از نظر لغوی و بر اساس آنچه ابن منظور آورده، علاوه بر این که معنای شگفت می دهد: «جاء بأمر بطیط، أی عجیب»، به معنای کفش بدون ساق هم هست و بنابرین محتمل آن است که نوعی انتساب شغلی باشد.

گفتنی است که کتابت نسخه موجود از این ترجمه، توسط کاتبی به نام حسین بن محمد، پیش از ظهر روز جمعه پنجم جمادی الثانیه سال ۸۹۸ در مدرسه فقیه

۱. متأسفانه در نسخه یک بار حسین بن علی بطیطی و بار دیگر «حسن» آمده است. ترجیح آنها بر یکدیگر هم دشوار است. البته بر اساس همانچه در فهرست سنا بوده، از وی با عنوان حسین

یاد شده است. بنگرید: ذریعه، ج ۴، ص ۲۱۲، ج ۲۱، ص ۲۳۹

۲. الوافی بالوفیات، ج ۵، ص ۳۴۵

فاضل كامل فقيه احمد يوجانى به پايان رسیده است. در پايان اين نسخه آمده است: « قال الناقل المعرب: فيها نحن نقطع الكلام بحمد الله تعالى و جميل لطفه و كرمه و جزيل منّه و نعمه، فأنّه الموقّق لإتمام الأمور و الموصل لأواخرها بالصّدور فى أواسط رجب سنه ثمان و خمسين و ستمائة». و سپس آمده است:

تمّ هذه الكتاب بعون الله تعالى و منه و صلى الله على خير خلقه محمد المصطفى صلى الله عليه و على آله و أصحابه قبلّى [قبيل] وقت الظهر من يوم الجمعة فى شهر الله المبارك در پنج جمادى الآخر فى تاريخ سنة ثمان و تسعين و ثمانمائة من هجرة المصطفى خير البريّة، على يدى العبد الفقير حسين بن محمد - غفر الله ذنوبهما و ستر عيوبهما - در مدرسه الفقيه الفاضل الكامل الفقيه احمد يوجانى^٢ اطال الله تعالى بقاؤه بحق محمد و آله اجمين».

اين نسخه در ١٨٨ فریم (هر فریم دو صفحه روبرو) به شماره ١٣٧٧ در کتابخانه سنا نگهدارى مى شود.^٣

ارتباط ترجمه تبصرة العوام با رساله حاضر

ارتباط رساله احوال تاتار با متن عربى تبصره بدین شرح است که مترجم تبصره، يعنى حسين بن على بطيطى، کتاب تبصرة العوام را که در ٢٦ باب است به عربى ترجمه کرده و گاه به گاه، در لابلای آن مطالبی از خود بر متن افزوده که بسیار کوتاه است.

يکى از اين افزوده ها که مهم و قابل توجه است، ضميمه کردن باب بيست و هفتم به اين کتاب است که در اصل ٢٦ باب بوده است. باب ٢٧ دقيقاً همين

١. در اصل: سطر!

٢. «يو» هيچ نقطه‌ای در نسخه ندارد.

٣. بنگريد: فهرست نسخه های خطی مجلس سنا، ج ٢، ص ١٩٣

رساله ای است که در اینجا به عنوان *أحوال ملوك التّار* تقدیم خوانندگان ارجمند می کنیم. زمانی که به تصحیح کفایة الانام و نگارش مقدمه آن، بودم، به سراغ دیگر نوشته های رازی رفته و گزارش آنها را در مقدمه آن آوردم. در آن بررسی با اشاره دوستم آقای بهرامیان در یک یادداشت و بلاگی، دریافتم که در ترجمه عربی تبصره، بابی در باره مغولان آمده که از مترجم یعنی بطیطی است.

در یک عبارت تلفیقی - در پایان ترجمه تبصره - که گویا ابتدای آن از کاتب و در ادامه از مترجم یعنی بطیطی است، شرح این مسأله یعنی افزودن فصلی در باره مغولان به کتاب تبصرة العوام چنین بیان شده است: «ثمَّ إنّ الناقل لهذا الكتاب من العجميّة إلى العربيّة، وهو المولى الأعظم قدوة المحققين أفضل المتأخرين الحسين^۱ بن علی البطیطی الحافظ لما بلغ إلى ههنا من الكتاب مُعرباً له، فی بلدته أسترآباد - حماها الله من طوارق الحدّثان، وإن كان لم یبق منها إذ ذاك إلّا شفا جرفٍ هارٍ من كثرة فتن تأتیها وعلیها ینهار - فی العاشر من رجب من سنة ثمان وخمسين وستمائة [قال:] أحبّ أن أختمه بشیء من تواریخ أحوال ملوك زمانه و ما وجله من شرور الدهر بعیانه، من جملة من الکلام فی تقریر ابتداء ظهور ملك التاتار الأمّلة الذی استولوا علی ملك الدنيا و استعیدوا أهلها من أقصى بلاد التّرك إلى الروم عرباً و عجماً ضرباً بالسیوف و حطماً للصفوف بعد الصفوف. فسبّعتُ السادس من الباب السادس و الشعرین فقلت: ...» و بدین ترتیب باب بیست و هفتم آغاز می شود.

این گزارش از حسین بن علی بطیطی، نویسنده ای است که در استرآباد نوشته و عجالتا باید پذیرفت که استرآبادی بوده است. او پس از یاد از استرآباد، برای حفظ آن از لطافات روزگار دعا کرده، اما با اشاره به آیه «علی شفا

۱ . در اواخر متن این رساله، جایی که قصیده بطیطی در باره سقوط بغداد می آید، از او با عنوان حسن یاد شده است.

جرف...» آن را در وضعیتی می داند که گویی بر لبه پرتگاه قرار گرفته است. بطیطی گفته است که این مطالب را از دوستی امین و عزیز به نام امین الدین محمد بن امیرکان استرآبادی شنیده که او نیز مطالب مزبور را از شخصی به نام محمد الخفاف که - ظاهراً - در قراقورم پایتخت مغولان بوده، یا از کسی در آنجا شنیده، نقل کرده است.

اما این که چه مقدار از اطلاعات ارائه شده از این شخص یعنی محمد الخفاف است و چه اندازه از شخص حسین بن علی بطیطی، چندان روشن نیست. یک فرض آن است که بگوییم برخی از داده های ارائه شده در رساله/حوال درباره خاندان چنگیز و رخدادهای اول تشکیل سلطنت مغولان تا جانشینی او به صورت نقل قول از آن شخص، و باقی مطالب که مربوط به قلاع اسماعیلیه و گشودن بغداد است از خود بطیطی باشد. این یک حدس است.

عبارت نخست رساله این است: «اعلم انه حکى لى الأمانة، وهو حبيبا الأعزّ أمين الدّين محمد بن أميركان الأسترآبادى قال: حکى لى بقراقورم^۱ محمد الخفاف عن بعض المغالين الذى كان شيخاً دهرياً من جملة من تقرّب بآل جنقزخان، و تعرّف من حالهم مشاهدة و عياناً». یک بار هم در وقت نقل مطلبی در باره امیران اسماعیلی گفته است: «و كان على ما سمعنا قد قتله أحد بنيه عمّا قريب...». به نظر می رسد این جمله از بطیطی است و نشان آن که اخبار را از منابع گردآوری کرده است.

عنوان «حوال ملوک التتار» را کسی بالای صفحه اول نوشته، اما در خود متن هم با افزودن کلمه «الامغلة» یعنی مغولان آمده است. ما در عنوان به جای «الامغلة» المغول را آوردیم. می دانیم که تاتار یک مصداق خاص دارد، و آن

۱. در اصل: و بقراقورم. شهر قراقورم شهر بزرگی که اوکناى در دوره سلطنت خود ساخت و پایتخت مغولان شد.

قبایل مشخصی هستند که در کنار بسیاری از طوایف دیگر مغولی و جلایری ... از آنها به تاتار تعبیر می شود.^۱ یک معنای عام هم دارد که شامل بخش مهمی از طوایف نواحی تحت سیطره مغول است. در رساله حاضر از عناوین تاتار، مغول، مغال، امغله و حتی ترک برای سپاهیان مغول استفاده شده است.

در باره تصحیح این نسخه

چنان که اشاره کردیم، این نسخه بخش پایانی ترجمه عربی کتاب تبصرة العوام است. تاریخ ترجمه آن کتاب و طبعا تألیف این بخش که از سوی مترجم تألیف و بر آن ترجمه ضمیمه شده، سال ۶۵۸ و تاریخ کتابت سال ۸۹۹ است. بنابراین نسخه ما از روی نسخه دیگری کتابت شده، و نمی دانیم اصالت نسخه مبنا چه اندازه بوده است. جمع بندی بررسی این نسخه نشان می دهد که از نظر کتابت ضعیف بوده و نقص های بسیار جدی دارد. بسیاری از کلمات نصف نیمه نوشته شده که ما مجبور به آوردن درست آن در متن شده و موارد اندکی از آنها را در کروشه نشان دادیم. به علاوه اغلاط فراوانی هم در آن راه یافته است که مواردی را در پاورقی گوشزد کرده ایم. موارد فراوانی هم وجود داشت که با تردید خوانده شد. گاه شکل اصلی کلمه ضبط شده، نگاه داشته شده و پیشنهادی در پاورقی شد و گاه کلمه ای که درست تر به نظر می رسید در متن آمده و اصل در پاورقی یادآوری شده است. گاهی هم که کلمه ی ضبط شده از اساس غلط بود، حذف و کلمه درست جایگزین شد. خواننده عزیز نباید نگران باشد که این تغییرات مشکلی در متن ایجاد کرده است، زیرا همراه متن تصحیحی حاضر، نسخه عکسی هم در این کتاب درج خواهد شد تا اگر کسی خواست اصل

۱. در باره مفهوم و مصداق تاتار به این معنای خاص بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج

نسخه را ملاحظه کند، بدان دسترسی داشته باشد.

نویسنده به جای «مغول» گاه المغال یا جمع آن امغله را بکار برده و حتی صورت های دیگری را هم ضبط کرده است. در مواردی که «المغال» بود آنها را به «المغول» تغییر داریم جز این که برخی از موارد دیگر مانند «الامغله» را به همان صورت حفظ کردیم.

در ضبط اسامی افراد، اگر تغییری داده شده در پاورقی گوشزد کرده ایم. طبیعی است که تصحیح بر اساس یک نسخه دشواری های خاص خود را دارد و نیازمند بکار بردن روش تصحیح قیاسی است که در این متن استفاده شده است.

در بسیاری از موارد از اعراب های موجود در نسخه صرف نظر شد، چرا که آنها نیز گرفتار مشکل بود. در همه این موارد، عزیزانی که قصد جستجوی بیشتر داشته باشند می توانند به تصویر نسخه مراجعه کنند.

صفحات متن اصلی از ۱ تا ۲۴ شماره گذاری شده و همین شماره ها عیناً در درون متن تصحیح شده در کروشه درج شده است.

در پایان کتاب ۲۵ نقاشی از نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی فرانسه (شماره ۱۱۱۳ Suppelment Persan) آوردیم که شامل مینیاتورهایی از چنگیز تا هولاکو و سقوط بغداد است.

مقدمه بنده فارسی است و برخی از پاورقی های متن عربی هم که گاه شرح لغت یا توضیحی در باره متن است به فارسی نوشته شده است. حقیقت آن است که عربی و فارسی، برای متنی که در حوزه ایران و عراق است، آن هم برای پژوهشگرانی که در این حوزه مشترک کار می کنند، یک زبان به حساب می آید. بنابر این نباید کاری تعجب انگیز باشد.

در تصحیح، از راهنمایی های دوستان عزیزم جناب آقای استاد حسین توفیقی

و استاد ارجمند جناب آقای سید محمدرضا حسینی جلالی استفاده کردم. بدون یاری آنان امکان ارائه متن به شکل حاضر نبود، گرچه باید اعتراف کنم که اگر خبط و خطایی هست بر عهده اینجانب می باشد. خانم مریم صدیقی هم در تایپ اولیه متن و صفحه بندی آن نهایت تلاش را داشت که از ایشان هم سپاسگزارم.

در اینجا، ابتدا به ارائه یک گزارش فارسی شده از متن، در مقایسه محتوای آن با منابع دیگر مغولی بسنده کرده، اما ترجمه کاملی از متن ارائه نکرده ام. یکی از علل آن ادبی بودن بخش قابل توجهی از متن است که ترجمه دقیق آن کار یک مترجم حرفه ای و ادیب خواهد بود، اما بسا در آینده، چاپ دیگری از این اثر را با ترجمه آن ارائه کنم. در گزارش سعی کرده ام بیشتر آنچه که به لحاظ تاریخی در متن آمده، منعکس کنم، هرچند می دانم نکات فراوانی در متن عربی هست که در این گزارش نیامده است.

تهران - شهرک قائم

۱۳۹۴/۴/۱۵

برآمدن مغول

برآمدن مغولان و غلبه آنان بر دولت های شرق و غرب خود، داستان و پدیده ای شگفت است که هر چند موارد مشابه در تاریخ دارد، اما در اینجا موضوعی جذاب تر است. قبایلی پراکنده، غارتی، دزد و متجاوز که یک باره همه متحد شده، لشکری عظیم زیر لوای فرماندهی نیرومند فراهم آورده، همه قبایل و دولت های اطراف را شکست داده^۱ و بر بخش بسیار بزرگی از آسیا، بزرگ ترین قاره مسکونی زمین، مسلط شده اند: « با چندان خصمان با قوّت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر يك فغفور وقت و کسرای عهد بودند يك نفس تنها با قَلّت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آن کس که به مقابلت و مقاتلت تلقّی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید».^۲

بخش مهمی از این تسلط در سمت غرب آنان است که ساقط کردن خوارزمشاهیان و غلبه بر تمام دولت های محلی تا اقصا نقاط شمال و جنوب و در نهایت تسلط بر عراق و رفتن تا شام، همه از این دولت، یک وجهه جهانی به مغولان می دهد.

این در حالی است که در تمام این نواحی متمدن قدیم، اقوام - دولت های نیرومندی بودند که در طی قرن ها بر مناطق آباء و اجدادی استقرار داشتند؛ اینها

۱. وصف جوینی از این وضع بسیار عالی است. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۷

همه یا با تقابل سرنگون شدند یا با تعامل بدان وابسته گشتند. نام مغول برای فارسی زبانان، اعراب، ارمنی‌ها، گرجی‌ها، رومی‌ها و بسیاری از فرهنگ‌های محلی و منطقه‌ای اهمیت یافت. مورخان از هر دیار و البته در زمان‌های مختلف، نسبت به آغاز سال‌های یورش مغولان تا زمان استقرار آنان، و سپس تشکیل دولت ایلخانی و بقای آن تا میانه قرن هشتم، و نیز پس از آن در نگاه پسینی به گذشته، هر کدام، نگاه‌های مختلفی داشتند؛ بسته به این که چه قدر صدمه خورده بودند، بسته به این که چه میزان سرزمینشان مورد هجوم و نابودی قرار گرفته بود، و بسته به این که چه چیزی را از دست داده و یا به دست آورده بودند، در باره آن قضاوت می کردند.

به طور کلی، مسلمانان شرق - و مواضع اینها را باید از اعراب مسلمان در مصر، شام و عراق جدا کرد - از مرزهای چین و مغولستان گرفته تا نواحی غرب ایران، در مواجهه با مغولان دو رویه را در پیش گرفتند.

بخش‌هایی مقاومت کرده و زیر سم ستوران مغول نابود شدند. اینها شمار فروانی بودند که جنگهای سختی با مغولان در کنار امیران خوارزمشاهی یا امیران محلی کردند و از میان رفتند. این افراد، هویت خود را در خطر می دیدند که بخشی از آن دین شان بود. به علاوه پادشاهانشان برای بقای خود آنان را به میدان می کشاندند. این مقاومت‌ها به جایی نرسید و بسیاری از مردمان در شهرها به خاطر اندک مقاومت و نپذیرفتن ایلی و تابعیت مغولان نابود شدند.

گروه دیگری راه ایلی اطاعت را در پیش گرفته و با استفاده از این شیوه مغولان که تلاش داشتند نسبت به دین مردمانی که در هر نقطه تسلیم می شدند، احترام بگذارند به بقای خود و آداب و رسوم خویش کمک کردند. جوینی این طرز فکر را در میان مغولان می‌شناخت و می‌کوشید تا خود را بدان سبب، نزدیک به آن کند: «چنانک مسلمانان را بنظر توقیر می‌نگریسته، ترسایان و

بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده.^۱ جوینی که با این طرز فکر آشنا بود، دریافت که دنیای جدیدی در پیش است، مقاومت برابر آن بیهوده است و باید با آن ساخت و مسیر را بر اساس طراحی جدید پیش برد. او اهل مقاومت نبود و توجیهاتی بعضاً موجه را مطرح می کرد: «اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قان است و اروغ و اولاد و احفاد چنگز خان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل ایشان خود چندان اند که بزیور عزّ دین آراسته و پیراسته شده اند که در عدّ و حصر نیاید برین موجبات واجب می شود که از روی عقل که ابلق آیام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیت حکم ربّانی «و إن جَنَحُوا لِّلْسَلَمِ فَاجْنَحْ لَهَا» بروند و ایل و منقاد گردند و ترك عصیان و عناد گیرند».^۲

در این بینش مسلمانان تسلیم قضا و قدر شده، باور می کردند دولت عظیمی که آمده و بر تمام نواحی مسلط شده، به قول رشیدالدین، مؤید «به انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده» و «در ازل آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود».^۳ بنابراین عوض مقاومت برابر آن، بهتر بلکه لازم است تن به قضای الهی بدهند. آنان با توجیهاتی از قبیل این که این پیشگویی رسول (ص) است،^۴ یا نتیجه ظلم و ستم امیران و ملوک مسلمان این نواحی،^۱ و در هر روی

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۸

۲. همان، ج ۱ ص ۱۱

۳. جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۲۱۹

۴. منهاج سراج که سخت ضد مغول است و البته در هند می زیست، جایی که از حمله مغول در

قضای الهی است، آن را پذیرفتند. بعدها که اندک اندک مغولان به اسلام روی آوردند، همین گروه، ضمن ستایش چنگیز و دیگر اروغ و اولاد او، سعی داشتند جایی برای اسلام در آن منازعات بیابند، چنان که رشیدالدین، شکست کوچک خان بت پرست را (که درست مانند مغولان بت پرست بود) به دست چنگیز، به خاطر تعرض او به دین محمدی توجیه می کرد.^۲

این توجیهات، بویژه از زمانی که منکوقاآن آمد و اولاد وی بر همه تسلط یافتند و راه و رسم تعامل با ملل مختلف و ادیان متفاوت را یاد گرفته و قدرت سیاسی خود را متناسب با قدرت دین و اقوام مختلف تنظیم کردند، جدی تر شد. این مطالب را در مقدماتی که جوینی برای تاریخ مغول آورده به خوبی و بدون دشواری می توان یافت.

روایت رساله احوال از تاریخ مغول

دو متن فارسی در باره مغولان که نزدیک به رویدادهای سه دهه اول نوشته شده، یکی طبقات ناصری است و دیگری تاریخ جهانگشای جوینی؛ پس از آن

امان مانده بود، ضمن تأکید بر اینکه با آمدن مغول به ماوراءالنهر حکم «دارالاسلام» از آنجا برخاست و به «دارالکفر» بدل شد، از احادیثی یاد کرده است که ظهور مغول را خبر داده بود. بنگرید: طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۹۰. وی آغازین بحث خود را در باره حمله مغول بدین امر اختصاص داده است (ج ۲، ص ۹۱): «پیش از بیان اصل و وقت خروج ایشان، فصلی در بیان احادیث که در خروج این طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد».

۱. رشیدالدین در جریان شرح فتح بخارا به دست چنگیز از قول او چنین نقل کرده است: «ای قوم بدانید شما گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما به گناه مقدم اند. از من مهترید که این سخن به چه دلیل می گویم سبب آن که من عذاب خدا می دانم. اگر از شما گناهان بزرگ نیامدی، خدای بزرگ چنین عذابی بر شما نفرستادی!» (جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۳۶۱)

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۳۸

یک اثر مهم و جامع دیگر داریم که اندکی پس از آنها نوشته شده، اما ضمن داشتن سبک تاریخ نگاری بسیار عالمانه تر، دیدگاه های متفاوتی اراده داده، که این اثر همان جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله است. این سه را باید منابع اصلی فارسی تاریخ مغول دانست. بعدها منابع بسیار دیگری نوشته شده است. در اینجا سعی می کنیم بین مطالب موجود در آن منابع، با روایتی که در احوال ملوک التتار آمده، (زین پس در این مقدمه با عنوان «احوال») به اجمال مقایسه ای داشته باشیم و جنبه هایی از اهمیت این رساله را نشان دهیم.

چنگیز و آغازین رخدادهای

در رساله احوال روایتی در باره شکل گیری نخستین روزهای قدرت چنگیز وجود دارد که بیشتر داستانی است. در این رساله، چنگیز آهنگری است که به رغم بهره مندی از شجاعت کافی، ریاستی نداشت. قوم و قبیله چنگیز در زمان گرفتاری با مشکلات متعدّد و تعدّی دشمنان محلی به ایشان، او را به منظور سر و سامان دادن به وضع قبیله به ریاست خود انتخاب کردند. چنگیز در ابتدا از پذیرش ریاست امتناع نمود اما با مشاهده جدّیت قبیله، آن را پذیرفت. بدین ترتیب او از لحاظ اصل و نسب، ریاست قومی و قبیله ای نداشت. این در روایت احوال آمده است.

اما در گزارش جوینی، تاریخنگار رسمی مغول، اوضاع به گونه ای دیگر و در واقع متفاوت با روایت رساله احوال است. در آنجا تموچین که نام چنگیز است از قبیله قیات و «اجداد چنگیز خان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند»^۱.

رشیدالدین که طولانی ترین نوشته را در باره طوایف مغول دارد، به شرح طایفه چنگیز پرداخته، اجداد او را یک یک بر شمرده تا به چنگیز رسیده و در

باره او نوشته است: «اول نام او تموچین [بن یسوکای بهادر] بود. سیزده ساله بود که پدرش نماند و بیشتر خویشان و اتباع از وی برگشتند و چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید، او را چینگری خواندند، یعنی پادشاه معظم، و بعد از آن چون تایانک خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی بر او مقرر و مسلم گشت، توقی نه پایه سپیدی برپا کرده و لقب او را چنگیز نهادند.^۱ اخبار وی در رویدادهای دوران چنگیز بسیار جزئی، ریز و ارزشمند است.

پس از آن رساله/حوال توضیح می دهد که چنگیز پس از بدست آوردن ریاست، با توجه به شیوع فساد، دزدی و غارت در قبیله، تلاش کرد تا این رسوم بد را از بین برده و نظم و انضباط را میان طایفه خود برقرار کند. او برای این کار «یاسا»ی ویژه خود را مطرح کرده و همه را به پذیرش آن واداشت. مشابه همین تحلیل در جهانگشای نیز آمده است: «تمامت قبایل يك رنگ شدند و متابیع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد».^۲

منهاج سراج که به شدت دشمن مغولان بود و در هر جمله ای از کتاب خود به ایشان حمله کرده، درباره ویژگی های چنگیز نوشته است: «چنگیز خان در عدل چنان بود، که در تمام لشکر گاه هیچ کس را امکان نبود، که تازیانه افتاده از راه برگرفتی جز مالک آن را. و دروغ و دزدی در میان لشکر او خود کس نشان ندادی، و هر عورت را که از خراسان و عجم بگرفتندی و اگر او را شوهری بودی، هیچ آفریده و تعلق نکردی، و اگر کافری را بعورتی نظر بودی، که شوهر داشتی، شوهر آن عورت را بکشتی، آنگاه تعلق بدو کردی، و دروغ امکان نبود، که هیچ کس بگوید، و این معنی روشن است».^۳

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۲۱۱

۲. تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸

۳. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۵

نبرد با نایان‌ها

نایان‌ها یکی از طوایف بزرگ صحرا نشین در حاشیه سرزمین مغولان بودند که آغازین نبردهای چنگیز با آنان صورت گرفت؛ در پی این جنگ‌ها، سرزمین‌شان به مغولان پیوست و بعدها زمانی که قراقوروم توسط اوگتای ساخته شد، در میانه سرزمین‌های آنان واقع گردید.^۱

ماجرای جنگ چنگیز با نایان‌ها، بند دومى است که در رساله/حوال آمده است. طبعاً ادبیات آن داستانی است. نایان‌ها در این زمان و البته یک دوره، تحت سلطه کوچلک خان [یا کوشلوک به معنای پادشاه بزرگ] پسر تایانک خان بودند. جویی به خطا او را جانشین اونک خان دانسته که پیش از آن چنگیز با وی جنگید، اما روایت دقیق رشید الدین آن را تصحیح کرده است.^۲ رشیدالدین اساس جنگ چنگیز با نایان‌ها و شکست آنان را از وی آورده و گفته که پس از این شکست بود که در مجلس عظیمی که مغولان «بسر حد رودخانه اونن» گرفتند، عنوان چنگیزخان را روی وی گذاشتند.^۳ برای مثال یک عنوان از عناوین رشیدالدین این است: «حکایت برنشستن چنگیزخان و اونک خان باتفاق، و رفتن به جنگ بویروق خان برادر تایانک خان پادشاه نایان».^۴

ادامه نبرد با نایان‌ها منجر به تسلط مغولان بر حوزه وسیعی از مناطق واقع در غرب آنان که متصل به حوزه خوارزمشاهیان بود، شد. در این نبردها که در حوالی ۶۰۴ هجری روی داده است، کوچلک خان با سلطان محمد خوارزمشاه علیه گورخان قراختایی متحد شده، او را برداشتند و قرار شد سرزمین او را میان

۱. در باره آنان بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۹۵-۹۹

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۹۶

۳. همان، ج ۱، ص ۹۷

۴. همان، ص ۲۶۸

خود تقسیم کنند، سرزمینی که حد فاصل مغولان و خوارزمشاهیان بود. می‌دانیم که خوارزمشاه (با همکاری کوچلک خان) قراختائیان را که مانع مهمی بر سر راه تهاجم مغول بودند از سر راه برداشت و راه چنگیز را هموار کرد. زمانی که چنگیز خان برای فتح غرب یا به عبارتی سرزمین سلطان حرکت کرد، ابتدا کوچلک خان را شکست داد و بر آن بود تا به سرزمین خوارزمشاهیان برود.

بدین ترتیب مقصود از آنچه در متن به صورت داستانی در رابطه با جنگ چنگیز با نایبانها آمده، باید همین حکایت باشد که نویسنده *احوال* به صورت خیلی محدود و به عنوان اقدامی جنگجویانه میان قبایل مطرح کرده است. با این حال، نباید انکار کرد که جزئیاتی در این باره در رساله *احوال* آمده که جالب است و آن این که نایبانها پس از شکست اولیه از چنگیز، او را جدی نگرفتند و همین اشتباه اصلی آنان بود. حمله بعدی چنگیز، قدرت نایبانها را به کلی از بین برد. نویسنده ما این را با قلم ادبی زیبای خود آورده است که این بی توجهی و صرفاً پناه بردن آنان به نقاط امن در کوهستانها، زمینه تهاجم بعدی را فراهم کرد به طوری که «حتی اذا استناموهم ذات یوم، هجوموا علیهم و قتلوا کثیرا منهم و انهزم الباقون، فاستحذوا علی وفورهم و أمواهم و خیلهم و إبلهم و غنمهم، و صاروا مثيرین اغنیاء».

رشیدالدین به اجمال آورده است که پس از فتح اولیه چنگیز و زمانی که او نام خود را در مجلسی بزرگ چنگیز گذاشت، کار نبرد با نایبانها را ادامه داد و «به عزم گرفتن بویروق خان، برادر تایانک خان بر نشست و او به قوشلامیشی مشغول بود، ناگاه در شکارگاه او را برگرفت و بکشت».^۱ حکایت بر تخت نشین چنگیز پس از شکست دادن نایبانها، در اخبار رشیدالدین به تفصیل آمده است.

قوريلتای بزرگی که چنگیز را به پادشاهی برگزید، و این پس از سرکوب همه مخالفان نزدیک بود، در سال ٦٠٢ تشکیل شد.^١

چنگیز در چین

در اینجا، راوی ما حکایت جنگ چنگیز را با ملوک ختا یا همان چین مطرح کرده که التون خان است.^٢ در این نبرد، پس از شکست نیروهای چین،^٣ چنگیز، التونخان را محاصره می کند اما راهی به درون شهر نمی یابد. به روایت/حوال در این وقت شخصی به نام جعفر که بطیعی نویسنده/حوال با تعبیر «شیعه عربی» از او یاد کرده، و بلد راه بوده، سپاهیان چنگیز را که خان بالغ یا همان پکن را در محاصره داشتند، به درون شهر راهنمایی می کند.

این حکایت با تفاوت، توسط منهاج سراج نیز نقل شده و نوشته است: «چون عدد ایشان بسیار شده بود، و کثرت گرفته، حدیث آن عزیمت، به سمع التونخان رسید، سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغول را محافظت کنند، و آن دره را نگاه دارند، و چنگیز خان مسلمانی را که در میان ایشان بود، جعفر نام، بوجه رسالت به نزدیک آلتون خان فرستاد، بالتماس صلح یا جنگ، آلتون خان فرمان داد: تا آن فرستاده را مقید کردند، و مدتها نگاه داشت. آن شخص محبوس بطریقی که میسر شد، از آن قید بگریخت، و بر راه مخفی خود

١. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ٢٩٢، ٣٠٧

٢. توضیح رشیدالدین در باره اطلاق منطقه ختا چنین است: «ولایت ختای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین - یعنی چین بزرگ - [می نامند] و چون ولایت ما [ایران] به هند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر، در این ممالک نیز آن ولایات را به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین

گویند، لیکن اصل لغت مهاچین است». جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢١

٣. بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ٣٢٣ و پس از آن.

را به نزدیک چنگیز خان انداخت، و حال با او باز گفت و از راهی که آمده بود، او را اخبار کرد.^۱ جنگهای چنگیز در ختای، سه چهار سال به طول انجامید و طبعاً چنین نیست که در یک حکایت ساده خلاصه شود. شرح آنها را رشیدالدین آورده و نوشته است که سال ۶۱۱ چنگیز از آن جنگ‌ها خلاصی یافت و به حدود اردوهای خویش بازگشت.^۲

چنگیز و خوارزمشاهیان

اشاره کردیم که در جنگ چنگیز با نایانها، و پس از کشته شدن تایانک خان، فرزند وی کوچک خان به گورخان قراختای پناه برد. این زمان قراختائیان که فرمانروایی بخش اعظم ماوراءالنهر را داشتند، سدّ محکمی برابر مغولان برای یورش احتمالی آنان به خراسان بودند و همزمان، خوارزمشاهیان باجی نیز به قراختائیان می‌دادند. زمانی که کار سلطان محمد خوارزمشاه بالا گرفت، ارتباط دوستانه با آنان را به رفتاری دشمنانه تبدیل کرد. کوچک خان نیز در این وقت، به خوارزمشاه پیوست و در جمع، از شرق و غرب بر گورخان یورش برده، دولت قراختائیان را از میان بردند.^۳

پس از نابودی قراختائیان، سپاهیان چنگیز با خوارزمشاهیان همسایه شدند. آنان از پیش، رفت و آمدهای تجاری و سیاسی با یکدیگر داشتند، اما این بار بدون واسطه در کنار، و البته برابر هم قرار گرفتند. هر دو دولت، جوان و جویای نام و توسعه طلب بودند، و همین امر سبب شد تا به زور آزمایی با یکدیگر پردازند و بشود آنچه شد. طبعاً نیاز به بهانه‌هایی داشتند تا خشم آنان را

۱. طبقات ناصری، ص ۳۳

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ص ۳۳۱

۳. همان، ص ۳۳۵-۳۳۶

برانگیزد و زودتر مبارزه را آغاز کنند. در این باره، انبوهی از اطلاعات تاریخی در باره دیدگاه‌های آنان نسبت به یکدیگر در منابع آمده است.

داستان تجار مغول در شهر اترار و کشته شدن آنان، یکی از مهم‌ترین سوژه‌هایی است که برای حمله چنگیز مطرح شده است.^۱ در این سوی، خوارزمشاهیان، بی‌خبر از قدرت شگفت مغولان، طمع به مناطق وسیع شرقی تا چین داشتند. در این باره منهاج سراج که خود در هند بوده و اخبار مغولان را از همان زمان چنگیز از منابع مختلف بر می‌گرفته و می‌نوشته، گفته است: «و این کاتب که منهاج سراج است در سال ٦١٧ که اول عبور لشکر مغل بود بر جیحون و خراسان، در قلعه تولک شنید از لفظ عمادالدین تاج الدین دبیر جامی که یکی از ارکان خوارزمشاهی بود که سوداء ضبط ممالک چین در دماغ سلطان محمد خوارزمشاه - علیه الرحمه - متمکن شده بود و مدام متفحص آن مملکت می‌بود و از آیندگان ممالک چین و اقصای ترکستان می‌پرسید و ما بندگان به وجه عرضه داشت می‌خواستیم تا او را از سر آن عزیمت ببریم، به هیچ وجه آن اندیشه از خاطر او دفع نمی‌شد».^۲

پس از آن، حکایت حمله مغول به چین، و دیدن اسارت التون خان و پسر و وزیرش را حکایت کرده است. همانجا چنگیز به نمایندگان محمد خوارزمشاه گفته است: «من پادشاه آفتاب برآمده‌ام و تو آفتاب فرو شدن».^۳ سپس داستان کشتار تجار مغول را در اترار به دست خوارزمشاه آورده است و حکایات بعدی که به حمله چنگیز به بلاد ماوراءالنهر و خراسان منجر شد.

در نخستین ماجرای نبرد میان خوارزمشاه و مغول، سپاهیان چنگیز برای

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۴۱-۳۴۲

۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۰۲

۳. همان، ج ۲، ص ۱۰۳

سرکوب قوم قودو به این نواحی سرحدی ترکستان آمده بودند. خوارزمشاه که از قبل، اخبار حضور آنان را شنیده بود، از عراق راهی سمرقند شده و به اینجا آمد. سپاه چنگیز گفتند که «ما را از خدمت چنگیز خان اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه نیست. ما به مصلحتی دیگر آمده ایم». اما اصرار خوارزمشاه آنان را وادار به جنگ کرد. نبردی سخت شد به طوری که نزدیک بود سلطان محمد دستگیر شود که فرزندش جلال الدین او را رهاوند. سپس جنگ متوقف گشت؛^۱ اما این ماجرا حملات بعدی چنگیز را به این نواحی به دنبال داشت، و این به رغم آن بود که به تأکید خواجه رشیدالدین، چنگیز مُصرّ به برپایی نبرد نبود «و به همه وجوه طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوک می داشت و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد، از سلطان صادر نشد، به عزم رزم او حرکت نکرد».^۲ این بود تا آن که سپاه مغول در اواخر سال ۶۱۶ پس از سه ماه راه به شهر اترار رسید، «جایی که فتنه از آنجا تولد شده بود».^۳

راوی رساله /حوال از حرکت و تسلط چنگیز بر بخشی از بلاد قباچاق سخن گفته و این که خبر به سلطان خوارزم رسید. منازعه‌ای میان آنان در گرفت و در وهله نخست مغولان شکستی خوردند و دست طمع از «بلاد ایران» شستند. وی در اینجا از صلح و تسامح سلطان با مغولان یاد، و آن را تحسین کرده و گفته است که سلطان خوارزم نسبت به آنان با تسامح برخورد کرد و این یک روش عقلایی بود. «این بود تا آن که کار به سلطان محمد خوارزمشاه رسید، او

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۴۵

۲. همان، ج ۱ ص ۳۴۶

۳. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۰۵. بنگرید جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۵۳: حکایت چنگیز خان و وصول به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول.

مردی با قدرت و شوکت و بسیار غیور و تند مزاج بود. از بسیاری از بزرگان شنیدم که او گاه پدرش را به خاطر تسامح با تاتارها سرزنش می کرد که چرا بر آنان سخت نگرفته است. وقتی حکومت به او رسید، لشکر جرّاری آماده کرده و جنگ میان آنان و مغولان بالا گرفت». به نظر وی سلطان محمد در این باره زیاده روی می کرد.

در اینجا یک حکایت ریز نقل کرده و آن این که یکی از اطرافیان چنگیز یا حتی یکی از فرزندان او برای شکار به نقطه ای رفت که به محل اقامت سلطان خوارزمشاهی نزدیک بود. او از سلطان اجازه عبور خواست و سلطان اجازه نداد. این مرد هم فردی با جرأت و قدرت بود، و بدین ترتیب جنگ میان آنان در گرفت و به سپاه سلطان یورش برد. سپاه خوارزمشاهی شکست خورده و تاتارها در پی آنان حمله کردند. همین حملات بود که سبب شد وارد بلاد اسلام شده و «فتحوا بلدان الملة الاسلامیه». سلطان را از این مناطق بیرون راندند و جنود کفر بر آن حاکم شد به طوری که هیچ نشانی از سلطان باقی نماند.

مشکل این نقل آن است که ما پیش از سلطان محمد خوارزمشاهی که از سال ۵۹۶ به سلطنت رسیده، و این زمانی است که هنوز از ورود چنگیز در ترکستان خبری نبوده، سلطانی نداریم که برخوردی با مغول داشته باشد. سلطان محمد تا سال ۶۱۷ که نخستین نبردها میان مغولان و خوارزمشاهیان رخ داد، سلطنت کرد و پس از وی پسرش جلال الدین به سلطنت رسید. به نظر می رسد نویسنده /حوال در مقایسه میان سلطان محمد و جلال الدین این مطلب را بیان کرده اما ایراد آن هم این است که هیچ کدام اهل تسامح با مغولان نبودند، گرچه زمان جلال الدین، اوضاع شدیدتر و جنگی تر بوده است.

جوینی حکایت تقابل مغول و خوارزمشاه را چنین آورده است که وقتی نیروهای چنگیز به رهبری توشی در پی نبرد با کوچک خان تا نواحی کاشغر و

ختن آمد، با سپاهیان خوارزمشاه روبرو شد: «بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگز خان را مسلم شد، و چون توق توغان در اثنای استیلاء کوچلك ازو بیک سوزده بود و به حد قم کبچک رفته بر عقب انهمز او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شر او پاک کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعت، سلطان بر عقب ایشان بیامد و هر چند پای از جنگ کشیده می کردند سلطان دست باز نمی داشت و روی بر بیابان تعسف و غوایت نهاده بود چون به نصایح منزجر نگشت سینه فراکار نهادند هر دو جانب حمله ها کردند و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود جلال الدین آن را رد کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد. و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم بیود تا نیاز خفتن که روی عالم از اختفای نیز اعظم چون روی گناه کاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه، تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محل خود آرام گرفتند لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگز خان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایلی دیگر نهانده که دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد»^۱.

اشاره رساله/حوال به برخورد یکی از ابناء چنگیز با سلطان خوارزم، در این نقل هم آمده اما در/حوال به عنوان رفتن به صید و عبور از جایی نزدیک سپاه سلطان مطرح شده که می تواند درست هم باشد.

در رساله/حوال این رویدادها، یعنی حملات گسترده مغول در دهه دوم قرن هفتم و با فرماندهی چنگیز و پسرانش، از جمله، حمله به هرات، نیشابور و

نواحی مازندران نیامده است. دلیل آن هم باید اختصار باشد. این حملات، ضربات سختی بر پیکره خراسان زده و جای پای مغولان را در این دیار استوار کرد.

منهاج سراج نوشته است: «چون خبر رفتن خوارزم شاه از حوالی بلخ، و تفرقه غلبه [و] لشکر [که با او بود] بسمع چنگیزخان رسید، از لشکرگاه مغل شست هزار سوار، در تبع دو مغل بزرگ، یکی سوده بهادر، دوم یمه نوین در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از جیحون عبره کردند و بطرف خراسان فرستاد، و آن طایفه در ماه ربیع الاول سنه سبع و عشر و ستمائة، از آب جیحون بگذشتند و بحکم فرمان چنگیزخان، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری نرسانید(ند) و تعلق نکردند، مگر در ولایت هرات بموضعی که آنرا پوشنج گویند، یکی از اکابر آن لشکر در تاخت در آن موضع بدوزخ رفت، و آن حصار که مختصر (بود) بجنگ بگرفتند، و جمله مسلمانان را آنجا شهید کردند، و از آنجا بطرف نیشابور برانندند و در شهر نیشابور رسیدند و [از] آنجا [چون] جنگ شد، داماد چنگیزخان کشته شد، بانتقام آن مشغول [نه] شدند و بطرف طبرستان، و مازندران برفتند».^۱ وی شرحی مفصل داده و در باره وضع خود نوشته است: «[...] و درین سال سنه سبع عشر و ستمائة مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف را می زدند. در این تاریخ کاتب این طبقات، منهاج سراج در حصار تولک بود و برادر کاتب در شهر و حصار فیروز کوه بود».^۲

جانیشینی چنگیز

روایت بعدی/حوال در باره فرزندان چنگیز و مسأله جانیشینی اوست. در

۱. طبقات ناصری، ص ۱۰۸

۲. همان، ص ۱۱۳ و ادامه اخبار مربوط به خود او را بنگرید: ص ۱۳۴ - ۱۳۵

این جا و به عکس آن که در باره نبردهای مغول، اخبار خراسان بزرگ، نابودی شهرها، مقاومت مردمان و کشته شدن آنها چیزی نیاورده، متمرکز روی خاندان چنگیز شده و اخبار جانشینی را آورده است.

بطیعی نویسنده /حوال چهار فرزند برای چنگیز آورده است: اول، قآن که علی القاعده مقصودش اوگتای است که جانشین چنگیز شد. دوم تولی خان، سوم جغتای. چهارمین نفر را باتو خان نامیده که اشتباه است. چهارمین فرزند چنگیز، توشی یا همان جوجی است که باتو پسر اوست. این جوجی همزمان با چنگیز یعنی در سال ۶۲۴ درگذشت^۱ و باتو خان، فرزندش، جای پدر را گرفت.^۲ این شخص همراه با گیوک خان (پسر اوگتای) و منکو (پسر جغتای) در سال ۶۴۲ برای فتح مناطق روس، و چرکس و بلغار به آن نواحی رفتند.^۳ اوگتای قآن در قوریلتای بزرگ مغولان در سال ۶۲۶ رسماً جانشین چنگیز شد^۴ و سلطنت او تا سال ۶۳۹ ادامه یافت.^۵

در اینجا، نویسنده /حوال شرحی درباره ویژگی های وی به خصوص بذل و بخشش های او و تلاش وی برای آباد کردن ویرانی ها آورده است. او هیچ اشاره به حملات جدیدی که از سوی اوگتای بر ضد ایران و مناطق حاشیه آن با فرماندهی جرماغون صورت گرفته، نکرده و گویی وظیفه وی در این مرحله، صرفاً ارائه اطلاعاتی از دستگاه مغول بوده است. حملات مغول نه فقط در این

۱. مرگ چنگیز در رمضان ۶۲۴ و در سن ۷۲ سالگی بود. در باره این وقایع بنگرید: جامع

التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۱، ص ۳۸۶-۳۸۷

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۲۲۱

۳. تاریخ مغول اقبال، ص ۱۴۷

۴. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۴۷

۵. بنگرید: تاریخ مغول اقبال، ص ۱۳۵ به بعد.

سوى، بلکه در سمت چین هم با هدایت اوگتای و برادرانش جغتای و تولی ادامه یافت.^۱

آنچه در رساله/حوال در باره ویژگی‌های اوگتای قآن گفته شده، در منابع آن دوره وجود دارد. اقبال بر اساس همان منابع به درستی نوشته است: «چون طبیعتاً سلیم النفس و آرام بود، به آبادی بلاد و اشاعه عدل و احسان و جوانمردی پرداخت و بسیاری از خرابیهای آیم پدر را مرمت کرد». اشاره او به جوینی^۲ و دیگران است که از وی ستایش کرده‌اند. وی به خصوص در رابطه با تأثیر وزارت محمود یلواج و پسرش مسعود بیک در این زمینه سخن گفته^۳ و ادامه داده است: «اوگتای قآن در مشرق زمین به کریمی و جوانمردی و جود و بخشش معروف است» و او را «حاتم آخر الزمان» می‌نامند.^۴ منهاج سراج که شدیداً ضد مغول بود از اوگتای و حتی اسلام خواهی او ستایش فراوان کرده است: «و کارهای مملکت بر جاده معدلت و حشم داری و رعیت‌پروری آغاز نهاد، و اوگتای در ذات خود بغایت کریم، و نیکو خلق (بود) و مسلمان دوست عظیم بود [ه] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می‌نمود، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفه الحال و با حرمت بودند و در دور پادشاهی او در جمله شهرهای تنکت و طمغاج و تبت و بلاد چین مساجد (بنا) شد، و جمله قلاع و حصن‌های زمین مشرق را بجماعت امراء اسلام داد، و امرائی را که از ایران و توران برده بودند، در شهرهای ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و

۱. تاریخ مغول عباس اقبال، ص ۱۴۶

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۵۹، ۱۶۱

۳. تاریخ مغول اقبال، ص ۱۴۸

۴. تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۱ «حاتم زمان و حاکم جهان» و بنگرید: تاریخ مغول اقبال،

تنتكت ساكن كرد، و فرمان داد، تا مسلمانان را بلفظ يار و برادر ياد كنند و مغلان را فرمان داد، تا دختران را به مسلمانان دهند [و] اگر كسى به خطبت اولاد ايشان، رغبت نمايد، منع نه كنند، و در جمله بلاد مشرق نهازهائ جمعۀ قايم گشت و مسلمانان در آن بلاد ساكن شدند.^۱

نويسنده ما نيز اين مطلب را آورده و با عبارت «شرق و غرب عالم از سخاوت او پر شد و كمترين صله او شهرهاى آباد و خزائن پر بود» از او ستايش كرده است. خواجه رشيدالدين نيز برخى از ويژگى‌هاى اخلاق انساني او و حمايت‌هاى كه از مسلماني داشت، بيان كرده است.^۲ او بخش اعظم سرزمينهاى تحت فرمان خود از چين تا بخارا را ميان يك پدر و پسر ايراني براى اداره تقسيم كرده بود، محمود يلواج و پسرش مسعوديك.^۳

اما اين توضيح طولاني نيست، و نويسنده به بحث جانشيني اوگتاي قاآن پرداخته است. وي درگذشت در حالي كه على رغم خالي بودن تحت از خان و سپرده شدن امور به زنان و كودكان همه جا از آرامش و امنيت بهره داشت كه بطيطي اين امنيت را مرهون وجود باتو خان پسر جوچى دانسته كه فرمانروايي نيرومند در منطقه دشت قبيچاق بود.

آگاهيم كه اوگتاي ابتدا فرزندش كوچو را جانشين خود كرد كه قبل از پدر مرد. آنگاه پسر وي شيرامون را كه طفل بود به عنوان ولي عهد انتخاب كرد و بمرد. طبعاً در اين وقت، اوضاع چندان آرام نبود. نويسنده /حوال وجود باتو خان را عامل عمده آرامش مي داند و نامى هم از بركت خان برادرش مي آورد. همين طور از جغتاي. جويني در ميان فرزندان توشي از «بركه» ياد كرده كه بايد

۱. طبقات ناصري، ج ۲، ص ۱۵۱

۲. جامع التواريخ (تاريخ مغول)، ج ۲، ص ۴۸۶ - ۵۰۲

۳. همان، ج ۲، ص ۵۰۳

همین برکت خان نویسنده ما باشد.^۱

بطیطی نویسنده رساله/حوال می گوید که باتو خان به رغم کافر بودن، فردی عادل بود. او اجازه نداد که کسی مبانی اسلام را از میان ببرد، بلکه آنچه را بود به حال خود داشت و حتی به تربیت علمای اسلامی همت کرد «أمرؤا بتربية العلماء الاسلامية و تقويتهم و توفير الوظائف و المرسومات لهم و عليهم؛ به علاوه دستور داد که کار قضاوت در اختیار قاضیان شرع باشد. آنان را احترام نهاد و ذره ای آزار نرساند. جویی نوشته است: «او [باتو] پادشاهی بود به هیچ دین و ملت مایل نه، همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبودی».^۲ رشیدالدین هم عین این عبارت را آورده است.^۳

منهاج سراج هم که با گیوک خان بسیار بد بود و رفتار او را در حق مسلمانان بارها مورد انتقاد قرار داده، از باتو خان به نیکی یاد کرده و حتی نوشته است: «وبعضی از ثقات چنین روایت کرد (۱۵) ند: که با تو در سر و خفیه مسلمان شده بود، اما ظاهر نمی کرد، و با اهل اسلام اعتقاد تمام داشت مدت بیست و هشت سال کم یا بیش آن مقدار ملک راند».^۴

نویسنده/حوال از ولی عهدی کوچو و مرگ وی و تعیین شیرامون اطلاعی نداشته، و تنها اشاره کرده است که جای اوگتای را گیوک خان گرفت که عمر بسیار کوتاهی داشت و پس از مرگ گیوک خان بود که جنب و جوشی برای گرفتن پادشاهی پیش آمد، جغتای هم مرده بود و فرزندانش در پی ملک بودند. عبور کوتاه و سریع بطیطی از گیوگ خان، خانی که جای اوگتای را گرفت

۱. تاریخ جهانگشا، ج ۱، ص ۱۴۴

۲. همان، ج ۱، ص ۲۲۲

۳. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۷۰ - ۵۷۱

۴. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۷۶

ونوبت به شیرامون نرسید، به دلیل کوتاهی عمر این خان است، اما آگاهیم که آنچه پس از مرگ اوگتای پیش آمد، اختلاف نظری بود که وجود داشت. در این دوره توراکینا خاتون، همسر اوگتای که زمام مملکت را در دست داشت تا قوریلتای بزرگ تشکیل شود، طرفدار فرزندش گیوک خان بود و عاقبت هم او را به خانی رساند.^۱ این قوریلتای در سال ۶۴۴ تشکیل شد در حالی که باتو خان در آن نبود، اما نماینده فرستاد. سلطنت گیوک خان تا سال ۶۴۸ ادامه یافت و درگذشت. در این مدت، خاطره خوبی از وی در ذهن مسلمانان نماند، زیرا وی و مادرش مسیحی بوده و نسبت به مسلمانان سختگیری می کردند، چنان که جوینی نوشته است: «و کار نصارا در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود با آن جمع سخنی بلندتر گوید».^۲

نویسنده رساله /حوال به بحث تعیین جانشین برای گیوک خان می پردازد. بحث بر سر این بود که آیا خان بزرگ از نسل اوگتای خواهد بود یا از نسل او خارج شده، و کسی از نسل فرزندی دیگر از چنگیز به خانی خواهد رسید. بر اساس آنچه پیش آمد، منکو فرزند تولی به خانی رسید و نویسنده ما در اینجا به تفصیل در این باره توضیح داده است. زمانی که میان مدعیان خانی پس از مرگ گیوک خان گفتگو در گرفت، به گفته نویسنده ما، توافق کردند تا آنچه را که باتو خان بگوید، بپذیرند. باتو خان خود مدعی خانی نبود، اما در این وقت، مسن ترین، ثروتمندترین و با سپاه ترین فرمانروایان مغول محسوب می شد. جوینی نیز این مطلب را تأیید کرده که آنان گفتند «چون باتو به سن از پسران بزرگتر است و در میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت بهتر او داند، اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکمست [...]». و بر

۱. بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۱۹۵-۱۹۶

۲. همان، ج ۱، ص ۲۱۴

این جمله منطبق و خط دادند که از این سخن که گفتیم به هیچ وجه بیرون نیایم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم».^۱

به نقل نویسنده /حوال: «از فرزند تولی خان منکو، هولاکو، قبله^۲ یا همان قوبیلای و بوجی باقی مانده بودند». در منابع، از چهار فرزند تولوی، سه نفر اول به علاوه اریق بوکا یاد می شود.^۳ چنان که می دانیم منکوقاآن جانشین گیوک خان شد، اما روندی که برای تشکیل قوریلتای طی شد و نیز تأثیری که باتو خان بر آن گذاشت و همین طور تلاش های رقبا، اتفاقاتی است که پیش و پس از روی کار آمدن منکوقاآن رخ داد. به نوشته منابع، همسر گیوک خان با نام اُغفول غایمش می خواست برادر زاده گیوک خان، یعنی شیرامون را - که اوگتای هم او را به جانشینی انتخاب کرده بود اما گیوک با تلاش مادرش به خانی رسید، - جای گیوک خان به خانی برساند. در واقع نوعی رقابت بین فرزندان و نوادگان دو برادر اوگتای و تولی. باتوخان که عجالتاً مسن ترین بود، از همه خواست تا نزد او آمده قوریلتای بزرگ برای تعیین سلطان برگزار کنند، اما مخالفان حاضر به رفتن نزد او نشدند، و گفتند که مرکز اصلی قدرت چنگیز نه دشت قپچاق، بلکه اوانان و کلوران است. با این حال شماری رفتند.^۴

بر اساس گزارش /حوال جمعی از زبندگان مغول راهی دربار باتوخان می شوند تا او از میان ایشان کسی را انتخاب کند.^۵ در اینجا کلمه ای که قابل

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۸

۲. در طبقات ناصری: ۱۷۸/۲ از این چهار پسر به نامهای منکو خان، هلاو، بوقه و قبلا یاد شده است.

۳. تاریخ مغول عباس اقبال، ص ۱۵۵

۴. در این باره بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۸۱ - ۵۸۵

۵. در باره مخالفان و موافقان رفتن نزد باتوخان و تلاش سرقوبتی همسر تولوی برای فرستادن فرزندان نزد وی که عاقبت یکی از آنان انتخاب شد، بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۵

خواندن نبود در متن آمده و عبارت این است که آنان «مع فریانی [؟] فيه صورّ وأشكال و تخاطیط لمن لهم استعداد السّریر و صلوح القانیّة و ضبط الملك» آنان مدتی نزد باتو خان می‌مانند تا شایستگی آنان را ارزیابی کند. در این وقت است که او منکوقآن را بر می‌گزیند. او از پذیرش قانّی خودداری می‌کند تا آن که طبق یک رسم مغول باتو خان برابر او شوک یا چوک انجام می‌دهد که نشانه بالاترین احترام به مافوق است. نویسنده/حوال این رسم را بیان کرده است:^۱ «وكان صفة ذلك يضع إحدى ركبتيه إلى القدم منبسطاً على الأرض دافعاً أخرى، واضعاً يديه معا على ركبته المرفوعة، و قال له: بوركت في صيروتك مالک السّریر و سائس الامور للجّمهور». منکوقآن باز خودداری می‌کند تا آن که باتو خان می‌پذیرد که هرچه او گفت و مصلحت دانست همه عمل کنند.

به گزارش منابع، پس از انتخاب منکو، چون قوریلتهای بزرگ تشکیل نشده بود، مدتی مباحثات بین مخالفان و موافقان طول کشید تا آن که طرفداران منکو در ۶۴۸ در نزدیکی قراقوروم منکوخان را به قانّی برگزیدند.^۲

محور منازعات، میان همسر گیوک خان و برادرزاده او و در این سوی، فرزندان تولوی بود که نویسنده/حوال به آنها اشاره کرده و نوشته است که عده‌ای به مخالفت با منکو پرداختند «فتنکروا و تغیروا و أخذوا یعدّون مکائد هم لدفعه». او از برخی زوجات چنگیز خان و فرزندان او و نقش آنها در این مسائل و بیشتر، حمایت از منکو یاد کرده است. آنها راضی به سلطنت منکو بودند: «کانوا راضین بکونه صاحب السّریر و حامی الحوزة و راعی المملكة».

در این وقت، لازم بود تا آن مخالفت‌ها آرام و سرکوب شود. نویسنده/حوال

۱. در باره این رسم بنگرید مقدمه قزوینی بر جهانگشای، ص مح، حاشیه ۲

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۵۸۵

در این باره اطلاعاتی را بدست داده که این اخبار در منابع هم آمده است.^۱

به نوشته نویسندگان ما، سیرمون که همان شیرامون است و برادرانش که به نوشته وی خواجه اغل و ناغو هستند و از احفاد قآن بودند، یعنی اوگتای، جزو کسانی بودند که تَمَرَد کردند. البته آنها بسیار جوان بودند هرچند لشکر بزرگی در اختیار داشتند. آنها معترض به سلطنت منکو بوده و می گفتند: «ما هو و الملک، و من این يستحقه؟» خان مغول، به توصیه یکی از نزدیکانش یک لشکر کوچک صد نفر از بهترین ها به سراغ آنها فرستاد. این شخص که خراگاه آنان را به خوبی می شناخت، درست وقتی که شیرامون برای شکار جدا شده بود، او را اسیر کرده نزد منکوخان آورد. به تدریج باقی فرمانده ها را هم دستگیر کردند. در این وقت آنان را بازجویی و محاکمه نمودند: «حَتَّى أَقَامَ يَرْغُو المَأْخُودِينَ، و اليرغُو هو القضاء و الحكومة عندهم». مقصود یارغو است که همان امر قضاء مغولان است چنان که جوینی در باره همین مورد نوشته است: «و یارغوچیان او را یارغو کردند».^۲

نویسنده/حوال در باره بازجویی آنان نوشته و پاسخی که شیرامون داد که من خود تسلیم بودم، اما سپاهیان مانع من شدند. سپس از برادرش خواجه اغل بازجویی کردند. او نیز شبیه همان توجیه را آورد. در این باره جزئیاتی را آورده که ارزشمند است و ممکن است در مآخذ معمول نباشد؛ از جمله این که یکی از این شورشی ها کسی بوده که خاتون او، وی را از شورش بازداشت کرده است. وقتی این مطلب را برای منکوخان گفتند، او را به خاتونش بخشید. با این حال، کسانی را که اساس فتنه بودند، کشت و از نسل آنان اندکی را باقی گذاشت که

۱. بنگرید: تاریخ مغول، اقبال، ص ۱۵۷

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۵۲. در ادامه در باره یارغوی شیرامون و برادرانش توضیحاتی

آمده است. از جمله بنگرید ص ۵۷-۵۸

از آن جمله شیرامون و برادرش خواجه اغل بود. عبارت متن این است: «و أمر بقتل من كان مادة للفتنة، و مهيجاً للشرور و ذوى الغيث الفتّانين حتّى أكثر من قتلهم و لم يُبق إلّا قليلاً من نسلهم إلى أن حملة الفكر فى العواقب و النّظر فى مصائر الامور على قتل سيرمُون و أخيه خواجه اغل، فاستقرّ إليه المُلْك...». آیا از این عبارت بر می آید که شیرامون و برادرش خواجه اغل هم کشته شده اند؟ به نظر چنین است، هرچند لحن آن ایجاب می کند که عبارت «على [عدم] قتل سيرمو و اخيه خواجه اغل» باشد. یعنی آنها را نکشت. جویی نوشته است: «... بر این مقدمات فرمود تا شیرامون در مصاحبت قبلاً و اغول ناغو [کذا] ... به جانب دیگر، به جوانب ولایات منری بروند و خواجه را سبب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او در حد سولنکای که به قرب قراقورم است تعیین». سپس به دلیل عمل منکو به حدیث «صلوا ارحامکم»، از او ستایش کرده است.^۱

حمله هولاکو به ایران و گشودن قلاع اسماعیلیه

نویسنده/حوال پس از شرح به سلطنت رسیدن منکوخان، از این اصل یاد می کند که هر گاه پادشاهی از مغولان به قدرت می رسید، یکی از نخستین کارهای وی، لشکرکشی به مناطق دیگر آن هم به فرماندهی خودش بود. این بار همان مقرّب الخاقانی که به منکو گفته بود می تواند با یک صد نفر شرّ شیرامون را از سر وی کوتاه کند، به قآن گفت چه دلیلی دارد خود او حمله کند، بلکه بهتر

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵. شرح تفضیلی یارغویا بازجویی ها و محاکمه مخالفان سلطنت منکوخان را بنگرید در: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ۲، صص ۵۸۹ - ۵۹۵. عبارات مربوطه بسیاری اقتباس از جویی است و به ویژه در باره شیرامون بنگرید: جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ص ۵۹۴

است برادران خود را برای حمله به کشورهای دیگر اعزام کند و خود فارغ البال به ترفیه احوال مشغول شود. منکوخان نیز پذیرفت. وی برادرش قوبیلای را به سمت شرق، یعنی چین فرستاد و هولاکو را عازم غرب یعنی ایران و عراق کرد. حرکت هولاکو ۲۴ شعبان سال ۶۵۱ بود.^۱

این بار هدف لشکرکشی مغولها به ایران با دو هدف بود. نخست از بین بردن قدرت اسماعیلیان و دیگری حمله به بغداد. در هر دو مورد، مغولان قبلاً حملاتی داشتند اما هیچ گاه قادر به فتح قلاع ملاحده نشده و دستشان همچنان از بغداد کوتاه مانده بود. در حالی که هزاران شهر و منطقه دیگر را تصرف، و نابود کرده بودند.

نویسنده/حوال بلافاصله پس از روی کار آمدن منکوخان، از حمله به ملاحده یاد کرده و این دقیقاً همان کاری است که منهاج سراج نیز انجام داده است. وی به عنوان یک سنی متعصب، از حمله به ملاحده خوشنود است و با وجد به نقل رویدادهای آن می پردازد: «سبب فرستادن لشکرها ببلاد و قلاع ملحدستان آن بود که از اول حال و عهد حسن صباح لعنه الله که قواعد مذهب ملاحده نهاده است و قانون آن ضلالت وضع کرده، و قلاع الموت مأمور گردانیده [...]».^۲

بطیطی نیز با اشاره به اعزام سپاهی به مغرب یعنی سمت ایران، از اعزام برادرش کت بوقا که صاحب رأی و عقل بود یاد کرده است. این کت بوقا، فرمانده سپاه مقدم هولاکو بود که عازم قلاع اسماعیلیه شد. رشیدالدین نوشته است: «روانه بودن کت بوقا نویان به جانب قلاع ملاحده در مقدمه هولاکوخان و به فتح آن مشغول شدن».^۳

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۹۶

۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۱

۳. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۸

نویسنده *احوال* نوشته است: «منکوخان به وی گفت تا تلاش کند تا قلاع اسماعیلیه را فتح کرده و آنان را نابود سازد. او نیز سپاه زیادی برداشت و حرکت کرده، همه قلعه را محاصره کرده، با بنا کردن دیواره‌هایی کنار قلعه‌ها، از دورترین نقطه در خراسان تا مازندران آنها را به محاصره درآورد. این حرکت تا آنجا پیش رفت که تمامی قلعه‌ها و حصن را گرفت، مگر قلعه گرد کوه [نزدیکی دامغان] وتون و قائن و الموت. با این حال دست از محاصره برنداشت و همچنان با منجیق و ابزارهای دیگر به آنان حمله می‌برد».

مقاومت شگفت برخی از قلاع، منهاج سراج را به تعجب واداشته است: «در بلاد ملحدستان صد و پنج قلعه است. هفتاد قلعه در بلاد قهستان و سی و پنج در باره قلعه در کوه‌های عراق که آن را الموت گویند».^۱

نکته روشن و قابل نظر در اینجا کینه سنّیان نسبت به اسماعیلیان بود و منهاج سراج به صراحت در این رابطه توضیح داده که قزوینیان بارها با حضور در نزد مغولان و گلایه علیه اسماعیلیان از آن‌ها خواهان دفع شرّ ایشان از سر خود شده بودند و در همین رابطه نوشته است: «قاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم و تحقیق بود و چند کُرت از قزوین به جانب خطا سفر گزیده بود، و رنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تا در وقت پادشاهی منکوخان کُرت دیگر نزد او رفته و به طریقی که دست داد استمداد نمود و حال شرّ ملاحظه و فساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت» و او را تحریک کرد تا به این سوی لشکرکشی کند. پس از صحبت های او بود که «این معنی خاطر منکوخان را باعث و محضر آمد بر قمع قلاع و بلاد ملحدستان و قهستان [و] الموت».^۲ رشیدالدین هم اشاره اجمالی

۱. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۶

۲. همان، ج ۲، ص ۱۸۲

دارد که دادخواهانی از ملاحده نزد منکوخان آمده از او استمداد کردند.^۱ اینها باید همان گروه از سنیانی باشند که تلاش داشتند مغولان را برای براندازی اسماعیلیان به ایران بکشانند.

این اتفاق پیش از آن هم افتاده بود و حتی در باره خلیفه عباسی هم گفته شده که برای دفع خوارزمشاهیان چنین درخواستی را از مغولان کرده بود. منهاج سراج که تا این جا مغولان را لعنت کرده و در انتهای هر فصلی خواستار باقی ماندن دولت اسلام شده، در این مرحله نوشته است: «ملک تعالی دور ملک سلطان اسلام را تا انقراض حیات آدمیان باقی دارد و خان اعظم را در دولت و فرماندهی تا انقراض عالم باقی دارد».^۲ این باید از سر ارادتی باشد که او به تلاش منکوخان برای قلع و قمع ملاحده و اسماعیلیان داشته است.

اما آنچه در اینجا تازگی دارد، این است که نویسنده شیعی ما هم از ملاحده رضایت خاطر نداشته و جز در قالب اصول کلی انسانی، از این واقعه اظهار نگرانی نکرده است. این مسئله اشاره دارد به پیشینه مناسبات بدی که میان امامیه و اسماعیلیه وجود داشته است.

در اینجا، پس از آنچه گذشت و گفته آمد که کت بوقاء حمله را به فرمان منکو آغاز کرده، مطلبی که در منابع نیامده، از هولاکو سخن به میان آمده و گوید که او را همراه با لشکری که قابل شمارش نبود به مغرب فرستاد. او به خراسان آمد، از تون و قائن گذشت و آنها را فتح کرد. سپس به گرد کوه رفت که فتح نشد، محاصره را ادامه داد و از آنجا به سمت الموت رفت.

شرح ساقط کردن این قلاع را یکی از پس دیگری جویی هم آورده است.^۳

۱. جامع التواریخ، ج ۲، ص ۵۹۹-۶۰۰

۲. طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۸۹

۳. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۰۸-۱۰۹ و بعد از آن.

می دانیم که جوینی «فتح نامه» مستقلاً در باره فتح الموت نوشته و در تاریخ جهانگشای قرار داده است.^۱ و عاقبت «در اواخر ذی القعدة من السّنة المذكورة [۶۵۴] از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سگان آن با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانها را بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند».^۲ رشیدالدین جزئیات بیشتری در رابطه با رفت و آمد نمایندگان مغولان و خورشاه و نیز ارسال شیرانشاه برادرش را در گام نخست و ایرانشاه برادر دیگرش را در گام بعد به نزد هولاکو آورده است.^۳

نویسنده /حوال/ در باره قلعه الموت و امیران اسماعیلی نوشته است: «در این وقت، امیر اسماعیلیه، کیا [علاءالدین] محمد بن حسن بود که او را قائم بامر الله می خواندند. بر اساس آنچه شنیده ایم، یکی از فرزندان او را کشت و فرزندش خورشاه جای وی نشست».

در متن ما «القائم بامر الله» برای علاءالدین محمد بکار رفته است. این تعبیری است که در تاریخ رویان هم برای وی آمده اما عجالتاً در مصادر دیگر مشاهده نشد. اولیاءالله نوشته است: «در عقب، هلاکو خان به اشارت منگوقاآن از آب بگذشت و به راه گذر، قلعه تون و قاین بگشود و چندان برده از آن ملاحده بیاورد که همه خراسان از آن پر گشت و به گرد کوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می دادند و او بیامد و به نفس خود، در حضيض قلعه الموت نزول فرمود. و رئیس اسماعیلیه، در آن وقت کیا محمد بن الحسن بود که ایشان او

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۱۱۴ به بعد.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۳۶

۳. جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۸۴ - ۱۸۵

را القائم بامر الله خواندندی. در آن نزدیکی یکی از پسران، او را کشته بود.^۱ در باره کشته شدن علاءالدین محمد بن حسن، پدر رکن الدین خورشاه و مجادلاتی که از قبل میان آنان بود و ابهامی که در باره عامل قتل او هست، جوینی تفصیلی آورده است.^۲ رخداد کشته شدن علاءالدین در «سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ستمائة بود به موضعی که آن را شیرکوه خوانند» بود.^۳ درست یک سال بعد، خورشاه نزد هولاکو آمد، در حالی که تنها یک سال حکومت کرده بود.^۴

وزیر او نصیرالدین طوسی بود که «نحر الدهور و نادرة العصور بود». او سالها در الموت محبوس بود و گفته می شود که قلباً تمایل داشته تا کارهای آنها را خراب کند: «حتی قيل إن قلبه كان مائلاً إلى إفساد أمرهم و نکث شرورهم». میدانیم که خواجه در قهستان بود و این او آخر به الموت منتقل شد. گفته شده که در حبس آنان بوده، هرچند در این باره ابهامات فراوان است. رساله/حوال فقط اشاره کوتاهی دارد و آن هم در رابطه با دل نگرانی خواجه از حاکمان اسماعیلی و تمایلش به خراب کردن کار آنهاست. نویسنده/حوال نوشته است که «نصیرالدین طوسی نادره دوران بود، و او و خورشاه با یکدیگر مشورت کردند. خورشاهان آدمی نبود که تصمیم قاطع بگیرد، سابقه ای هم در شرارت نداشت. نصیرالدین مردی مسن بود و سالها در الموت در حبس آنان بود. حتی گفته شده است که قلباً به خراب کردن کار آنان و از بین بردن شرارت آنان تمایل داشت. وقتی هولاکو آنجا را در محاصره گرفت، در ظاهر و بر اساس نجوم گفت:

۱. تاریخ رویان، ص ۱۶۰

۲. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۵۴-۲۵۹

۳. همان، ج ۳، ص ۲۵۵

۴. همان، ج ۳ ص ۲۶۷

صلاح تو و خاندان تو این است همراه با خاندانت از این قلعه نزول کنی و بروی، ما ناچاریم برابر آنها بایستیم و دفاع کنیم! آنها یک روز مقاومت کردند، و سپس به هولاکو پیغام دادند که حکم او را می پذیرند و از وی اطاعت می کنند. آنگاه پایین آمدند و هرچه را پیشینان برای آنان گذاشته بودند، ترک کردند و از مرکب سلطنت پیاده شدند، با این که می دانستند امکان نقض عهد و کشته شدن هست».

رشیدالدین نوشته است: «خواجه نصیرالدین طوسی را - نورالله قبره - با جمعی ورزا و اعیان کفاة و مقدمان بیرون فرستاد با تحف و طرایف بسیار و روز ۲۷ شوال به بندگی رسیدند [...] و خورشاه، خویشتن روز یکشنبه اول ذی قعدة ۶۵۴ بکنکاج اعیان دولت در صحبت خواجه نصیرالدین طوسی و [...] از قلعه فرود آمدند و خانه دویست ساله بدرود کرد».^۱

داستان تسلیم شدن خورشاه و اقامت او نزد هولاکو و حتی عاشق شدن وی نسبت به یکی از دختران اتراک را جوینی و رشیدالدین آورده اند.^۲ این بود تا آن که خود او درخواست رفتن نزد منکوخان را کرد و هولاکو نیز پذیرفته به قراقوروم اعزامش کرد و در راه او و همه اطرافیانش را کشتند.^۳ بدین ترتیب دولت ۱۷۷ ساله اسماعیلی الموت به پایان رسید.

در این که خورشاه چه زمانی کشته شد، باید گفت: وی در راه رفتن کشته نشد، بلکه به قراقوروم رسید، اما منکوقاآن از پذیرفتن وی خودداری کرد. ناراحتی او از این بود که تا این وقت همچنان قلعه لمسر و گردکوه تسلیم نشده

۱. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۵ و در ص ۶۹۷ آمده: «و مدت ملک اسماعیلیه ۱۷۷ سال بود».

۲. جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۸۹

۳. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۷۴ - ۲۷۷، جامع التواریخ، اسماعیلیان، ص ۱۹۰

بودند. وی در راه بازگشت «در محلی در کناره کوه های خانقای، واقع در شمال غربی مغولستان، هشتمین و آخرین خداوند الموت و یاران او را از مسیر جاده بیرون بردند و از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند».^۱

نویسنده/حوال مطالب دیگری دارد که جوینی که خود حضور داشته و طبعاً جزئیات را یادداشت می کرده، به آنها نپرداخته است. او نوشته که هولاکو بر اساس علم نجوم از خورشاه خواست تا از قلعه فرود آمده و خود را تسلیم کند. آنها یک روز مقاومت کرده، و عاقبت تسلیم شده پایین آمدند. سپس خورشاه را همراه با حرم و اهلش و نیز غنایم نزد منکوخان فرستاد که دستور قتلشان را صادر کرد. وی همچنین گفته که هولاکو دستور داد که یکی از سربازان جوانش با دختران کیا محمد و زنان و جواری او نزدیکی کند، در حالی که یکی از فرزندان او هم شاهد باشد و ببیند و هر بار که او روی بر می گرداند، وی را می زدند تا دوباره نگاه کند: «أمر بِلِكْزَه فى قفائه ليتوجه إلى صوب تلك الفعلة و يُشاهدَهَا و ينظر إليها، و نعوذ بالله من سوء العاقبة و خذلان الخاتمة».

نویسنده/حوال ادامه داده است که هولاکو، خواجه نصیر را کنار خود نگاه داشت، و این به خاطر علم فراوان به ویژه تخصص او در حکمت، نجوم، ریاضیات و دیگر علوم بود. سپس وصفی از هولاکو و این که خشمگین، سریع القتل و دارای مهابت بوده ارائه داده و این که کمترین تأدیب او با شمشیر و خونریزی بوده است. با این حال، فردی سخاوتمند و دوستدار اهل علم بوده است. وی می گوید وقتی همه امور مرتب شد، راهی بغداد گردید.

تا اینجا آنچه در اذهان بوده و نویسنده/حوال آورده یکی این است که خواجه

۱. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ۴۸۸. بنگرید: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۷۵ «ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان» که قتل رکن الدین و خانواده او را که در قزوین بودند، از بزرگ و کوچک، بر اساس یاسای چنگیزی دانسته است.

نصیر الدین زندانی قلعه الموت، و در عین حال نزدیک به حاکم اسماعیلی بوده است و بسا تلاشی در فاسد کردن کار آنان داشته و از او خواسته تا تسلیم شود. نکته دیگر در باره توجه هولاکو به خواجه و طبعاً اطلاع قبلی او از بودن وی در آنجاست.

در منابع متأخر، گفته شده است که حتی منکوخان هم سفارش او را به هولاکو کرده بوده و از او خواسته که گویی برای نجات وی به الموت لشکرکشی کند: «در وقت وداع هلاگو خان را منکوقاآن گفت که چون قلاع اسماعیلیه ملاحظه بستانی، البته خواجه نصیر الدین طوسی را که در دست ایشان بی اختیار گرفتار است اعزاز و اکرام بسیار نموده به ملازمت ما فرستی.»^۱ این تصوّرات باید اندکی بعد ایجاد شده باشد.

اما این که هولاکو خواجه را به خود نزدیک کرده، و در سفرش به بغداد جزو نزدیکان وی بوده، در منابع کهن آمده است. رشیدالدین نوشته است: «و [هولاکو] در اوایل محرّم سنه خمس و خمّسین و ستمّایه با لشکرها در قلب که مغول قول گویند [بقصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراتای و سیف الدّین بیتکچی که مدبّر مملکت بود و خواجه نصیر الدّین طوسی و صاحب سعید علاء الدّین عطا ملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتّاب ایران زمین در بندگی بودند.»^۲ خواجه در همین سفر بود که رساله فتح بغداد را هم نوشت، رساله‌ای که ملحق به تاریخ جهانگشای جوینی شده و قزوینی آن را تصحیح و با همان کتاب چاپ کرده است.^۳

۱. بنگرید تاریخ الفی، ج ۶، ص ۳۹۵۴، ۳۹۵۷، ۳۹۸۲

۲. جامع التواریخ، طبع کاترمر ص ۲۶۴ از مقدمه قزوینی بر تاریخ جهانگشای، ج ۱، ص ۴۵

۳. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۸۰ - ۲۹۲

گشودن بغداد

بخش اصلی رساله/حوال که نیمه اخیر آن را شامل می شود، در باره گشودن بغداد است. زبان نوشتاری آن، نوعی خاطره - تاریخ و در عین حال از دید مورخ، حرفه ای نیست. با این حال، نباید نگاه تاریخی - عبرتی آن را دست کم گرفت. به نقل این نویسنده، پس از نابود کردن قلاع اسماعیلیه، مغولان به سمت بغداد حرکت کردند.

در باره رابطه عباسیان با مغولان در طول این چهار دهه، مطالب زیادی هست، از زمان الناصر (٥٧٥ - ٦٢٢) تا مستنصر (٦٢٣ - ٦٤٠) و مستعصم (م ٦٥٦). بخشی از آن مربوط به سالهای پیش از اقدام هولاکو برای حمله به بغداد یعنی سالهای قبل از ٦٥٠، و برخی مربوط به پس از آن می شود که در رابطه با مقدمات حمله مغولان به بغداد در سال ٦٥٥ و ٦٥٦ است. اخبار مربوط به روابط مغولان با دربار عباسی خود موضوع یک تحقیق مفصل و گسترده است؛ نمونه آن حمله مغولان به ارپیل در روزگار مستنصر است که اهالی بغداد آماده شده و فقها فتوا دادند که جهاد افضل از حج است و آن سال به حج نرفته همه مشغول تمرین نظامی و در کار آمادگی برای مقابله با مغولان بودند.^١

این بار هولاکو به هدف برانداختن قلاع اسماعیلیه و خلافت عباسی حرکت کرد و بلافاصله پس از سقوط الموت، راهی بغداد شد.

نویسنده ما در/حوال روی بی توجهی عباسیان نسبت به خطر مغولان تأکید داشته و گفته است: «عباسیان اهمیتی به مغولان نمی دادند، در حالی که با اسماعیلیان مراوده و دوستی در حد استفاده از آنها در کارهایشان داشتند. مغولان این اخبار را می شنیدند و نسبت به آنها تغافل می کردند. در این دوران،

عباسیان ضمن تعرّض به اموال تاجران مغولی که وارد بغداد می‌شدند، نسبت به آنها سختگیری داشته و برای خوردن و آشامیدن آنها نیز مضیفه ایجاد می‌کردند».

شاید این رفتار به خاطر آن بوده است که آنان را جاسوس تلقی می‌کردند، اما چنان که بطیطی نوشته است این امر سبب خوار کردن تاجران مغول شده بود. طی دهه‌های آغازین حمله مغول تا حمله هولاکو، نبردهایی هم از سوی مغولان برای حمله به بغداد صورت گرفت که نویسنده ما از حمله‌ای که مغولان به فرماندهی جرماغون داشتند یاد کرده است. در این حمله آنان نتوانستند بغداد را تصرف کنند و بازگشتند. به نظر نویسنده ما، این یک اقدام آزمایشی برای شناسایی بهتر اوضاع بوده است. سالها گذشت تا هولاکو از راه رسید و این زمانی بود که مستعصم در منصب خلافت بود.

به روایت/حوال، او با آنان کنار آمده و قرار گذاشته بود که هر روز هزار دینار خلیفه‌ای به هولاکو بدهد. این که آیا پرداخت چنین باجی از سوی عباسیان به مغولان در منابع دیگر آمده است یا نه باید تحقیق شود.

به نظر نویسنده/حوال این امر سبب شده بود که عباسیان خطر واقعی را متوجه نشده و در حالی که دشمن پشت در خانه آنها بود، به خواب بروند. این وضع ادامه یافت تا هولاکو پشت درهای بغداد خیمه زد. مغولان شروع به غارت اطراف و کشتن مردمان نواحی کردند به طوری که همه آنان به داخل بغداد گریختند، به تصوّر این که در آنجا یآوری خواهند داشت و خلیفه برای آنان فکری کرده است، اما به عقیده بطیطی، خلیفه در خواب و دشمن در حال بسط اقدامات خود مانند نصب منجنیق و دیگر ابزارهای حمله به شهر بود: «و هو يتناوُم حتّى اذا انتبَه من رَقَدَتِه و تيقَّظ من سُکْرته ... فأمر بتطبيق أبوابها و تعلیقها، و نصب المجانيق و الغرادات».

عبارات نویسنده در اینجا، ادبی است، عباراتی که کوشش می کند شدت این حملات را نشان دهد، مثلاً اینکه آتشی از تیر و نیزه ها بر شهر فرود می آمده است. به نظر وی، عباسیان وقت را تلف کرده بودند و دشمنی بسادگی تا پشت در خانه آنان آمده بود، و در این لحظه، این نکته را بخوبی دریافتند: «فَطَنَ بِتَضْيِيعِهِ أَمْرَهُ وَأَنَّ رِخَاءَ الْعَيْشِ غَرَّهُ».

نویسنده احوال که رساله خود را دو سال پس از گشودن بغداد نوشته است، آنچه را می شنیده مبنای نوشتن قرار داده و از این نظر که روایت نزدیک به فتح بغداد است، برای ما اهمیت زیادی دارد.

تصویری که وی از اوضاع داده، این است که سه نقطه قدرت در داخل بغداد را شناسایی کرده است. نخست خلیفه عباسی که تذبذب در تصمیم گیری داشت. دوم، وزیر که اهل ملایمت و سازش بود و به دو دلیل تلاش در مسامحه با مغولان داشت: نخست عدم وجود امکان مقاومت برابر مغولان از نظر او و دیگر نگرانی و بدبینی وی نسبت به خلیفه و کانون سوم قدرت. نقطه سوم را نیز ابوبکر پسر مستعصم دانسته که دارای دو مشکل بود: نخست همراهی با فرمانده نظامی یعنی دواتدار که البته اسمش در این رساله موجود نیست، و دیگر ضدیت شدید او علیه شیعه و وزیر و برجای گذاشتن سابقه بد برای خود در این زمینه از سال قبل از فتح بغداد. به نظر صاحب رساله احوال این مسئله حس انتقامی را در وزیر که کسی جز ابن علقمی نبود ایجاد کرد.

این تفسیر در متن *احوال* به این صورت پیش رفته است که وزیر به خلیفه بد کرد، به این ترتیب که به سبب رفتار بدی که با او شده بود وی نیز خلیفه را برابر مغولان خوار کرد. همین سبب شد تا پنهانی مغولان را تحریک بر فتح بغداد کند. شرایطی که پیش آمد، سبب شد که خلیفه چاره ای جز تسلیم و مصالحه نداشته باشد. «فَكَانَ قَدْ حَثَّاهُمَ عَلَى بَغْدَادٍ سَرَّاءً وَ جَرَّهَمَ إِلَيْهَا جَرًّا، فَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ

فلم يرَ الخليفة إلاّ أن يعرض عليهم المصالحة، و يترك المكافحة».

بر اساس این رساله که منابعش افواهی است، باید پذیرفت که این حرف‌ها، یعنی تماس با مغولان، پشت سر ابن علقمی، در همان زمان شایع بوده است. پیداست که این سند رسمی نیست که به اجبار بپذیریم، اما این که میان مردمان شایع بوده، بخوبی آشکار است.

حکایت ماجرا بر اساس آنچه رشیدالدین فضل الله آورده، تقریباً روشن است. تلاش دواتدار فرمانده نظامی عباسیان آن بود تا مستعصم را بردارد و یکی دیگر از عباسیان (شاید ابوبکر فرزند مستعصم) را جای او بگمارد. ابن علمقی این خبر را دریافت و به خلیفه گزارش داد. خلیفه دواتدار را خواست و به دواتدار گفت: «سخن وزیر در باره غمز تو نشنیده‌ام و با تو گفتم که می‌باید به هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده مطاوعت بیرون نهی». دواتدار گفت: «اگر گناهی بر بنده ثابت شود، اینک سر و اینک تیغ، و مع هذا عفو و صفح غفران خلیفه کجا رود». اما یک نکته گفت که باید اساس همان شایعاتی باشد که در باره وزیر سر زبانها بوده و دقیقاً از همان وقت از سوی محافل وابسته به دواتدار گفته می‌شده است. این روایت رشیدالدین است. دواتدار ادامه داد: «اما وزیر پرتزویز را دیو از راه برده است و در دماغ تیره او ولای هولاکو و لشکر مغول بادید آمده و سعایت او در حق من، جهت دفع تهمت خویش می‌کند و و برخلاف خلیفه است و میان هولاکو و او آمد شد جاسوسان متواتر»^۱.

از ادامه حکایت، تسلط دواتدار بر اوضاع بغداد آشکار است و پیداست که سخت مشغول دشمنی با وزیر بوده است. به هر روی این داستانی است که روشن کردن نظر درست در میان آن دشوار است. وقتی وزیر پیشنهاد کرد که «یک هزار خروار بار و یک هزار شتر و...» باید داد و حتی سکه به نام او زد تا

دفع خطر شود، باز دواتدار با آن مخالفت کرد و «بسبب وحشتی که میان او وزیر قائم بود [...] پیغام فرستادند که وزیر این تدبیر جهت مصلحت خویش اندیشید».^١

رشیدالدین ادامه داده است که: «در آن فترت چون دواتدار با وزیر بد بود ورنود و اوباش شهر متابع او، در افواه می انداختند که وزیر با هولاکو یکیست و نصرت و خذلان خلیفه می خواهد».^٢ این تأکیدات برای این است که وقتی می بینیم نویسنده /حوال در استرآباد وزیر را متهم کرده است، ریشه شایعاتی که سبب این اتهام شده را بدانیم.

در این سوی، و فارغ از مجادلات درون بغداد میان خلیفه، وزیر و دواتدار، هولاکو مصمم بود و اصرار داشت تا خلیفه را وادار به تسلیم و عدم مقاومت کند.

در این باره، گزارش /حوال این است که هولاکو به طور مداوم به ارسال نمایندگان و دادن وعده های زیاد اقدام کرد. پیشنهاد برقراری رابطه مصاهرت و دامادی. به نظر بطیطی اینها وعده های فریبکارانه ای بود که بر خلیفه اثر گذاشت و او دستور داد تا سپاهش، شمشیرها را غلاف کنند: «آنّه أرسل إلى الخليفة مُراوغاً له، مختلاً بأنّي أريد مصاهرتك و مواصلتك بكريمة و كريم منّا و منكم، حتّى غره و استدرجه و أهبم عليه أمره».

از نظر تاریخی می دانیم که خلیفه حاضر به تسلیم نشد تا لااقل احتمال سلامت جانش جدی باشد. زمانی که با فشار دواتدار و دیگران راه مصالحه بسته شده، و هر دو طرف آماده نبرد شدند و روشن بود که این وضعیت به کجا می رسید. در واقع رأی وزیر را کنار گذاشته و رای دواتدار را اعمال کردند که

١. جامع التواریخ، (تاریخ مغول)، ج ٢، ص ٧٠٢

٢. همان، ج ٢، ص ٧٠٤

ثمره عملی نداشت.^۱ فشارهای نظامی بر اطراف بغداد افزایش یافت و شکستی که نظامیان تحت فرماندهی دواتدار از مغولان متحمل شدند،^۲ راه را برای تسلیم خلیفه هموار کرد،^۳ و دیگر فرصتی برای تسلیمی که امتیازی داشته باشد، نبود.

رساله ما از جنگهایی که طی روزهای محاصره به وقوع پیوست سخن نگفته هرچند از گذاشتن منجنیق ها و تیرباران یاد کرده است؛ اما جزئیاتی در این باره را که خواجه نصیر نوشته می توان در همان رساله فتح بغداد او مشاهده کرد: «آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه ست و خمسين و ستّماية، شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون [رؤسای نصارا] و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و شب تا روز بیست و هشتم محاصره بغداد بتوسط هولاکو محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می رفتند و مردم را می راندند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجنیق نهاده و آلات نفط ساخته، و چون حرب سخت شده بود دواتدار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب گریزد، این سخن به مغولان رسیده بود منجنیق و تیر روان کرده بودند او بازپس گریخته بود سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند واسلحه ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار

۱. بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۰۵-۷۰۸

۲. همان، ج ۲، ص ۷۰۹

۳. همان، ج ۲، ص ۷۱۱-۷۱۲

بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد نمودند پادشاه فرمود که دوات دار و سلیمان‌شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه [...]». ^۱ بدین ترتیب بحث تسلیم شدن مطرح شد.

خلیفه تسلیم شد و نزد هولاکو آمد و بدین ترتیب، شیر با دست خود در دام افتاد، پیش از آن که کاری انجام دهد. به روایت/حوال خلیفه با چهارصد نفر از مردان خود در حالی که عمامه های سیاه بر سر داشتند، نزد هولاکو آمدند. او هم که وضع را چنین دید، به راحتی آنان را «به اسارت» در آورد: «مکبولا فى عقد القید مدوخوا تحت الأسر و الشّد». همه فرماندهان و امرا و نظامیان برجسته و نزدیکان او را کنار او قرار داد و سپس دستور داد همگی را بر ساحل دجله کشتند: «ثم أمروا بإراقة ذماءهم و قطع ذماءهم على شاطئ دجلة و حوالیها».

اما قبل از آن که خلیفه را بکشد، با او گفتگویی کرد. دقیقاً نمی دانیم این گفتگو تا چه حد در منابع دیگر آمده است، اما آنچه نویسنده/حوال در اینجا آورده جالب می نماید.

در اینجا، یک تحلیل چهار سطری از نوع آنچه شیعی - تاریخی - عبرتی است آمده که واگوکننده دیدگاه شیعیانه مؤلف نسبت به خلیفه عباسی است. تاریخ عباسیان از دید شیعیان، یک جنبه کاملاً متفاوت با آنچه دیگران به آن نگاه می کردند داشت. این تاریخ، آلوده به جنایاتی بود که عباسیان در حق علویان مرتکب شده و چندین قرن آنان را زندان، شکنجه و تبعید کرده یا به قتل آورده بودند. کسی که اینچنین بینشی دارد، حالا که خلیفه عباسی را زیر فشار مغولان می بیند، آن را تفسیر به جزای اعمال او در حق اهل بیت پیامبر (ص) و پس دادن تقاص تمامی عباسیان نسبت به آن جنایات می کند. خلیفه مغلوب و مکبوب و دست بسته در اینجا ایستاده بود در حالی که «ذائقا ما أذاقه أبأوه الظلمة أهل

البيت النبوی، لابساً ما ألبسوه على الرّهط العلویّ).

از سوی دیگر، بطیعی گفتگوی خلیفه با هولاکو را آورده است که موضوعات مورد گفتگو، شگفت است. چنین گفتگویی در رساله فتح بغداد نیست، اما خواجه نصیر نکته دیگری آورده که مشهور است: «پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت و همه روی بگردید، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیش‌کشاها کردند، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی‌توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته‌اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرّق کردند»^۱.

گزارش رشیدالدین هم از گفتگو و ملاقات هولاکو با خلیفه، حال عمومی خلیفه که مدهوش بود، و نیز نمایاندن جای ذخائر جالب است: «برجمله تمامت آنچه خلفا، پانصد سال جمع کرده بودند»^۲.

اما آنچه نویسنده /حوال آورده این است که هولاکو، در وقت دیدار خلیفه، او را به خاطر انجام کارهای زشت و شنیع مورد مؤاخذه قرار داده از وی پرسید: آیا شراب خواری و زدن دف و طنبور و معانقه با قحبه‌ها و انجام مناهی دیگر، در شرع محمد و مصطفای شما آمده بود؟ «هل كان شرّب الخمر و ضرب الدفوف و الطنبور و الملاعبة بالملاهی و معانقة المقابح و المناهی، دأب نبیکم محمد

۱. تاریخ جهانگشای، ج ۳، ص ۲۹۰

۲. جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۷۱۳

(ص) و شريعة مصطفاكم؟ همين طور لواط با غلمان و بسربردن با قيان و كنيزكان كه ابليس و نمروود هم از آن اعمال در خجلند، چطور؟ سپس دستور داد تمامى اين آلات را كه در كاخ خليفه بود بيرون آوردند. ظرفهاى شراب و كنيزكان مطرب و رقاصه و ابزار شطرنج و قمار و وسائل ديگر؛ «وقد أحضر ما أُخرج من داره من أنواع الملاهى من الدفوف و المرصعة و الصفانات و البرابط و العيدان المذهبة و جميع أثاث الشراب و الخواىي المملوءة من الخمر الذهبية و أوانيها الفضية و القينات المغنية و الجوارى المطربة و الغلمان الروق الحسان و المسبكرات الرقاصة و فنون أداة الميسر من النرد و الشطرنج المرصعة».

خليفه بدون شمشير و فقط با همان روشى كه مغولان از آن در مواقعى كه قصد استفاده از شمشير نداشتند، آن را بكار مى بردند، يعنى گذاشتن در نمد و له كردن آن، كشته شد. نويسنده /حوال اشاره به ضربه زدن به خليفه، با پا و دست، بدون استفاده از شمشير اشاره کرده است. پيش از وى، پسرش ابوبكر را كشتند و جنازه او را نزد سگان و كلاغان انداختند.

اين اطلاعات به خصوص آنچه مربوط به آلات و ابزار شراب و فساد است، در جامع التواريخ نيامده است، و رشيدالدين پيش از آن نوشته است كه مستعصم «مردى عابد و زاهد، هرگز از مسكرات تناول نكرده و دست به نامحرم نبرده»^١.

پس از كشتن خليفه، سپاهيان مغول و ترك تاتارى حمله به بغداد را آغاز کرده و به قتل عام مردمان، غارت اموال و اسير كردن دختران و اطفال پرداختند. نويسنده /حوال اين صحنه را اديبانه نوشته و به وصف جنايات مغول پرداخته است: «شاهرين سيوف الغضب مع قلوب موقدة [...] على اولئك المسلمين و المؤمنين، و أذاكوا عليها ضرام الإنتقام و شرر الشرّ و الخصام، و ألهبوا عليها شرارة الإغارة، و أواره البوارة، و أوقدوا عليها من نار القتل و الإستيصال و

الإسار و لظى الحروب و الكروب و التّبار».

این وصف یک صفحه بلند است و در نهایت اشاره به اسیر کردن زنان، دختران و فروختن آنها در بازارها کرده است: «جُعِلَتْ فِي شَدِّ الْوِثَاقِ وَ قَدِّ الرِّبَاقِ، مَغْلُولَةً الْأَيْدَى إِلَى الْأَعْنَاقِ، مَبِيعَةً بَثْمَنَ بَخْسٍ فِي الْأَفَاقِ، لَا سِيَّما فِي كُورِ خِرَاسَانَ وَ الْعِرَاقِ».

به نوشته نویسنده/حوال مغولان تمام گنجینه هایی را که از روزگار امویان و عباسیان برجای مانده بود تصرف کردند و هر آنچه از سلاح و متاع های دیگر بود گرفتند: «آنان هرچه چهارپایان آن نواحی را گرد آوردند اما باز هم برای بار کردن این همه غنیمت کم بود و جز اندکی را نتوانستند ببرند».

نکته دیگر اشاره او به کودکانی است که در حرم عباسی بودند، که به نوشته وی بر پایه سنتی، دور از چشم مردمان نگاه داشته می شدند و موکلانی از آنها مراقبت می کردند، به طوری که گاه یک کودک از قصر بیرون نمی آمد تا پیر می شد! وقتی مغولان داخل بغداد شدند همه این ها را کشتند.

بدین ترتیب سلطنت عباسی به پایان رسید؛ ریشه و رشته آنان قطع، سرزمین شان خراب و آثارشان نابود شد و نورشان به خاموشی گرایید: «وَجَعَلُوا قُصُورَهُمْ قُبُورَهُمْ، وَ جَزَوْهُمْ شُرُورَهُمْ وَ غُرُورَهُمْ، وَ رَجَعُوا إِلَى صُدُورِهِمْ بَهْتَانِهِمْ وَ زُورِهِمْ «وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ»^۱.

در اینجا یک بار دیگر نویسنده ی شیعه ما تحلیل شیعیانه خود را بر اساس آنچه از رویدادها شنیده طرح کرده و بحث را به پایان برده است. یک نکته تاریخی مهم که در منابع هم آمده، حمله سال قبل سپاهیان عباسی به محله شیعی کرخ و کشتار شیعیان و علویان است که عامل آن همان ابوبکر پسر خلیفه بود. و نکته عبرتی آن که آنچه بر سر مستعصم و فرزندش آمد، انتقامی بود که خداوند

از او به خاطر آن جنایت از ایشان گرفت: «و كان الخليفة المستعصم هذا أمرًا تعصباً و عداوةً بالإغارة على أهل كرخ من بغداد، و قتل أهلها و سبى جوارها حتى دخلوا على البنات العلوية و غيرها من الشيعة، و أخرجوهن من ديارهن سبايا يُععن فى بغداد، و أموالهم كذلك. و كان أرسل لذلك الأمر بأهل كرخ ابنه أبابكر. فلم تنقض تلك السنة على تلك الظلمة حتى أذيقوا من مثل تلك الكأس، و أشربوا من تلك الجرعة من البأس، و صدق الله بهم قوله: «وَ كَذَلِكَ نُؤَيِّ بِعَصِ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^١. و جرى على سنته المحموده، و طريقته المعهودة «فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا»^٢.

آخرین عبارت وی تعیین تاریخ حمله مغول به بغداد است که به گفته وی «وقعة التاتار المغول» در سال ٦٥٦ صورت گرفت، اما آنچه در بغداد پیش آمد در یکی از جمعه های وسط محرم آن سال بود: «و كانت جرت وقعة التاتار المغال و شدة وطأتهم و صعوبة فتنهم على بغداد و ما حولها من البلاد المعمورة و الأمصار المشهورة فى سنة ست و خمسين و ستمائة. أمّا على نفس بغداد، ففى إحدى جمعات، و سَط شهر المحرم من التاريخ المذكور».

بطیطی در اینجا یک قصیده از خود در باره این حادثه آورده که از لطافت ادبی خاصی برخوردار است. او در این قصیده از بی وفایی دنیا و دهر همزمان با جنبه های فریبندگی آن یاد کرده و تصویر بغداد زیر سم ستوران مغول را مصداق همان بلایی دانسته که بر سر عباسیان آمد و به وصف آن پرداخته است. آنگاه و در جمله پایانی نوشته است: زمانی که هولاکو از گشودن بغداد فراغت یافت، یک سال استراحت کرد، غنایم را که دختران مستعصم هم بخشی از آن بودند برای منکوخان فرستاد. از نظر مغولان، سوغات یا سوقات، هدیه سفر «هدیة السفر» است. سپس آماده رفتن به شام و مصر شد.

منابع مقدمه

- تاریخ الفی، احمد بن نصر الله توری، بکوشش غلامرضا مجد طباطبائی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲
- تاریخ جهانگشای جوینی، عطاملک بن محمد جوینی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۸۵
- تاریخ رویان، اولیاء الله محمد بن حسن، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی، به کوشش محمد جواد مشکور، تهران، موسسه مطبوعاتی شرق، ۱۳۶۱
- تاریخ مغول در ایران، اشپولر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶
- تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴
- تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، تهران، فرزانه روز، ۱۳۸۶
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، ترجمه عربی، حسین بن علی بطیطی، نسخه کتابخانه سنا، ش ۱۳۷۷
- جامع التواریخ، (در تاریخ مغول)، رشیدالدین فضل الله، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۶۲
- جامع التواریخ، اسماعیلیان، رشیدالدین فضل الله، تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷
- الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ الطهرانی، بیروت، طبقات ناصری، منهاج سراج عثمان بن محمد، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- الوافی بالوفیات، خلی بن ایبک صفدی، بیروت، فرانز شتاينر، ۱۴۰۱

من الكتاب ثم الكتاب ولهم لله والحمد المستحقة وخالق الخلق ورازقه
 والقلوب والسادام على سيد الانبياء وارسل محمد المصطفى خير الخلق
 وعلى الامم والمرتبة الطاهرين فرغ من تحريره بحمد يوم الجمعة عشرين
 شهر الله المبارك شعبان عظم الله ميامنه من شهر سنة ثلثين
 وستمائة ميلاد شيراز اضعف خلد الله واحوجهم الى غفرانه محمد بن الحسين
 بن الحسن الرازي غفر الله له والوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
 بئنه وجوده ثم ان الناقل لهذا الكتاب من البحيرة الى العربية وهو للول
 الاعظم قدوة المحققين افضل المتأخرين الحسين بن علي البطيحي الكاظم
 لما بلغ الى ههنا من الكتاب معتر بآله في بلدة استر ابالا حماها الله من
 طوارق الدهتان وان كان لم يبق منها اذ ذاك الا شفا على شفا عرف هار
 من كثرة فتن نائيتها وعليها ينهار في العاشر من رجب من سنة ثمان و
 خمسين وستمائة اجت ان نختمة بشي من تواريخ احوال ملوك زمانه وما
 وجله من شرور الدهر بعيانه من جملة من الكلام في تقرير ابتداء ظهور
 ملك التتار الافجلة الذين استولوا على ملك الدنيا واستعبدوا اهلهما
 من اقصى بلاد الترك الى الدوم غربا وجمازيا بالتيوف وخطماه
 للصفوف بعد الصفوف فيبعث السادس من الباب السادس و
 العشرون فقلت الباب السابع والعشرون

الصفوف

أحوال ملوك التتار المغول

حسين بن علي البطيطي

(تأليف سنة ٦٥٨)

نصحیح

رسول جعفریان

[۱] الباب السابع و العشرون فى
مجمّل من أحوال ملوك التاتار الأمّلة الذىّن ظفروا بالملك
فى زماننا

[بداية أمر چنگيز خان و رئاسته على قومه]

اعلم أنّه حكى لى [أحد] الأمّاء، و هو حبیبنا الأعزّ أمين الدّین محمد بن
أمیركان الأستراآبادى قال:

حكى لى بقراقورم^۱ محمد الخفاف عن بعض المغالین الذی كان شیخاً دهریّاً
من جملة من تقرّب بآل جنقزخان، و تعرّف من حالهم مشاهدةً و عیاناً:
إنّّه كان جنقزخان رجلاً داهياً ذا ذهن و رویّة کاملّة و ذكاء و فطنة، و كان
حدّاداً نصّالاً، و كان قومه شردمة قليلین، لا غناء عندهم و لادفاع لهم، یحکم
فیهم و علیهم قوم آخرون یقال لهم نیمانون،^۲ و هؤلاء كانوا کثیرین مُنتشرین
شجّعا مغیرین، فكانوا یتجاوزون طورهم و یکثرون جورهم على قوم

۱ . در اصل: و بقراقورم. قراقوروم شهر بزرگی که اوگتای قاآن در دوره سلطنت خود ساخت و پایتخت مغولان شد.

۲ . اشاره به قبیله نایمان، معاصر خوارزمشاهیان و همپیمان آنها در براندازی دولت قراختائیان. این قوم به رهبری کوچلک خان حاکم ترکستان شرقی شدند اما توسط مغولان به رهبری چنگیز برافتادند.

جنقز خان، و يظلمونهم، و يسلبون جواريتهم و غلمانهم، حتّى بلغ سيلهمُ الزُّبى،
و كاد ينقذُ فى البطن السِّلَى.^١

فاجتمع قوم جنقز خان ذات يوم، و كان أخفضهم نسباً، غير أنّه كان له ثروة
لم تكن لأصحابه، فتشاوروا فى إصلاح حالهم و ريش نباهم، و رمّ شعثهم، و
أنّ الفساد من آية جهة تنطرق إليهم، و الأعداء كيف يستولون عليهم!
فقال بعضهم: إنّ تشتّت شأننا و تشتّت أمرنا و تقسّم حالنا ليس إلّا لآلئ
ليس فينا سيّد ذو دهاء، و لاحاكم ذو رأيٍ و ذكاء، يدبّر أمرنا و يصلح حالنا،
نلتجىء إليه عند دهم داهية، أو نشاوره عند صدم باقعة؛ و كلّ من سوانا لهم
رأس و سيّد أيّد.

فاتّفت أهواؤهم و اجتمعت آراؤهم على تسويد واحد منهم يكون فيه
شهامة يليق به، [و] لم [يكن به] رغامة،^٢ و لم [يكن] جنقزُ إذ ذاك معهم فى
هذه المشورة و الكنكاش؛^٣ و أجالوا أذهانهم فى كلّ [شئ] حتّى اجتمعت
أقوالهم على أنّ [٢] جنقز الحدّاد، له استعداد هذا الأمر و استحقاق هذا
الشّان، ففيه حصافة و كياسة و ذكاء و فطنة.

فقاموا بأسلحتهم إلى بابه، و أرسلوا من يدعوه لهم.
فلما أخبر بذلك أو جس فى نفسه خيفة و خرج بسلاحه، و قام نبذة و انتبذ
ناحية، و ناداهم: يا هؤلاء! أظنّكم جتّمونى بالشرّ، و لعلّ قليل مالى ملأ
عيونكم حتّى أساتم فىّ ظنونكم، فوالله لاتسلبون مالى و قد بقى فى يدى

١ . لما بلغ الامر حده، العرب يقول: قد علا الماء الزبى، و انقذ فى البطن السلى. (تاريخ دمشق

[بيروت، ١٤١٥: ٣٩/٣٦٣])

٢ . رغامة: الذل

٣ . كنكاش او كنكاج، لغة مغولية بمعنى الفحص عن تعيين رجل من رؤساء القبائل للسلطنة.

قوسى و نبالى، و إلا فامضوا على أدراجكم، فإنّ و فرى لايشبع بطنكم و رذاذى^١ لايسكنُ علّتكم.

فقال القوم: ما جئناك مضرّين و لامغيرين، و إنّما ساقنا إليك مصلحة عامّة لا بدّ لك من إجابتنا إليها.

فلما سمع ذلك قال: فإن كان الأمر كذلك، فارجعوا إلى بيوتكم، و أنزعوا أسلحتكم و ضَعَوْها،^٢ ثمّ ليرجع إلّى بعضكم، فأرى رأى. ففعلوا كذلك و أتاه بعضهم و بثّوا عليه خفى أمرهم، فأبى و نبا، حتّى ألحّوا عليه.

فقال: فإذا كان لا بدّ من ذلك، فعاهدونى و بايعونى على الطّاعة و التّباعة، و لا تخرجوا عمّا أسنّه فيكم، و لا تطرحوا ياساتى، و أوامرى.

فعاهدوه على الإمارة و الرّياسة و سوّدوه فى الرّعاية و السّياسة.

و كان لهم عادة سيّئة على الإتيان إلى النساء الأجنبيّات، و إطالة الأيدى إلى الجوارى، و السرقة، و سلّب بعضهم مالّ بعض إلى غير ذلك من الشّيم الرّذيلة و الأخلاق السيّئة، فأجرى إليهم ياساته، بأنّ من لم يمتنع عن هذه الأفاعيل الركيكة غير الجميلة، أمرتُ بقتله، و نهب أمواله و أهله، حتّى امتنعوا عنها و صلحوا.

ثمّ قال: فليتهياً كلّ بما له [٣] من العدد و الآلة و ليتشمرّ.

[حروب چنگيز خان مع النيبانيين]

ثمّ أمرهم بالالتجاء إلى أمنع الاماكن و أحصن المواقف، من غيران بلادهم

١ . الرذاذ: المطر القليل.

٢ . فى الاصل : ووضعوها

و أواديها و أن يُنزلوا بها حُرْمَهُم و أهاليهم، و من لا غناء لهم فيها بينهم، ففعلوا كذلك، فأرسل دسيسا إلى أعدائهم نيبانين،^١ و جاسوساً يتجسّس من شأنهم و مكانهم، حتّى إذا غاب أهل بلادهم من شُجعانهم و ذوى غنائهم من منازلهم، لما كان النيبانون سلاّبين مغيرين حالاً فحالا، أخبره الدّسيس بذلك إلى أن اتّفقت غيبتهم حيناً من الأحيان، و لم يغبر^٢ فى المنزل إلّا ضعاف الصبيان و النسوان، أمر شردمته بالتهيؤ للفتك بهم و الهجوم عليهم؛ فدهمهم فى منازلهم مغترّين فارغين، و انتهبوا أموالهم الناطقة و الصّامته، و استبوا أزواجهم و أولادهم و جواربهم إلّا ما انفلّت من ربقتهم، و رجعوا غانمين سالمين وافرين. فرمّوا بأموالهم شعث أحوالهم.

و القوم - أعنى أعداءهم - إذ ذاك كانوا قد فتكوا بالقفّجاق^٣، و هم جمّ غفير من الترك، فرجعوا بأموالهم و افرة، فأخبروا بما جرى على مخلفتهم و أهليهم، فاجتمع كبارهم و ذوو آرائهم يتفكّرون فى أمر الحدّاد جنقز، و أنّه كيف يُدفع جرأته و جريزته، و يَحْمَد نائزته قبل هيجان شعلتها، و ثوران فتتها. فقالوا: و ربما يكون الالتفات إلى الأمر الحقيق يصير سبباً لفخامته و وسيلة إلى جسامته، بل الإستنامة و قلّة الاحتفال به أدعى إلى الخزامة و أجذب للسّلامة.

و قد أخطاوا فى ذلك و أساءوا أمرهم هنالك، فإنّ الحكيم قد قال: لا تحقرن صغيرةً فإنّ الجبال من الحصى، و إنّ قليل النّار تحرق كثير الدّيار، و

١ . صورة آخر من كلمة : «نيبان»

٢ . ولم يبق

٣ . كذا فى الاصل مع هذه الاعراب. فى الفارسية: قبيحاق (مع سكون الباء).

الفتنة صغيرة، تسكينها^١ أيسر و أسهل ممّا إذا احتاجت و انبعثت و طالت فروعها و نمت أصولها [٤] و تشعبت أبوابها و فصولها، فقالوا: إنّ هؤلاء لا يليق بحالنا أن نواجههم كفاحاً و نقاتلهم جهاراً و صفاحاً. و جنقز لما أحسّ بهم التجأ إلى بعض رؤس الأجيال المنيعة و الأماكن المتحصّنة.

فرأى النيبانون أن ينزلوا حول ذلك الجبل بلقهم و لفيهم و يجعجعوا بهم حتّى يصيروا مضطّرين، فيكون صيور^٢ أمرهم، إمّا دماً او إساراً، و لم يعلموا أنّ القتل بالحقّ أولى و أجدر، و بذل النفس ساعة أولى من ذلّها أبداً و أيسر. فاحتفوا بذلك المكان نازلين،

وهم - على قلتهم - كالصقور^٣ يعبثون بهم و يعيثون عليهم و ينقضّون إليهم آوّة الاغترار و الغياب منهم حتّى إذا استناموهم ذات يوم، هجموا عليهم و قتلوا كثيراً منهم و انهزم الباقون، فاستحذوا على وفورهم و أموالهم و خيلهم و إبلهم و غنمهم، و صاروا مثيرين أغنياء و ذهب عنهم القلّ، و فارقهم المهانة و الذلّ، و اتصل بهم المستغنون و المستغيرون من كلّ أوب، و التفّوا بهم من كلّ صوب،^٤ حتّى صاروا جيلاً كثيراً و جمّاً غفيراً، فبسطوا أيديهم و أطالوها إلى البقاع و البلدان، قسراً و قهراً، و افتتحوها جوراً و جبراً.

١ . در اصل: تسلينها!

٢ . من كلمة «الصيرورة». (٦٢/٣) آمده: والى م يكون صيور أمرها.

٣ . صقر فى الفارسية: «باز»

٤ . فى الاصل: شوب.

[سلطة چنگيز خان على بلاد چين]

وصار جنقز، خانا كبيراً وأميراً شهيراً، مبسوط الباع، كثير الجند و التباع، و طمح ببصره^١ إلى البلاد القاصية و الأماكن النائية، و تَرد إليه التجار و ذوو الاختبار و الأخبار، يخبرونه بأحوال البلدان، و نواحي الآفاق حتى استولى على طرف كل^٢ من بلاد خطاء.

و امتنع عليه بعض ملوك خطاء التون ملك، فحاصره بأجناده مدةً مديدةً، و لم يكن يزداد سعيه إلا أكداءً و لا ينفعه ذلك إلا أجداءً.

[٥] و كان في جنده رجلٌ بارع كامل من الشيعة سديدة عربى النسب و اللسان، يقال له «جعفر خواجه»، فأتى جنقز ذات يوم و قال له: أى شىء كنت تصنع بى من الإحسان إن فتحت لك هذه البلدة، و هى خان بالغ^٣.

فقال: إن تيسر لنا الأمر على يدك، فلك مُلك التون ملك، و زوجته و سريره.

و كان جعفر قد عرف خفاءً بأطرقها^٤ لكثرة ما كان يتجّر إليها، فذهب بالجند إلى بعض الطرق، و قبض عليها و افتتحها، و أسر التون ملك، فقتله^٥ جنقزخان، و فوّض إلى جعفر ما عاهده أن يفوّضه إليه من سريره و زوجته، و رجع عنه مع غنائم لا تحصى و لاتعدّ.

١ . فى الاصل: ببصرة

٢ . فى الاصل: كل مل!

٣ . فى الاصل: خام بالغ. «خان بالغ» يسمى اليوم بيجين او يكن.

٤ . كذا. يحتمل: خفاء طرقها يا خفى طرقها.

٥ . فى الاصل: قتلها.

[چنگيز خان و سلطان خوارزمشاه]

ثمّ هياً لجيشه الى بلاد غفجاق،^١ و استولى على بعضها،
فلما ظهر أمره و انتشر شأنه حتّى نمى إلى سلطان خوارزم، هابه فى نفسه،
و استقبل الأمر قبل استفحاله و وباله، و تفاقم نكاله و أثقاله، و بعث إلى
التّاتار بجيشه، فعالجوهم و ناوشوهم، و نالوا من التّاتار أموالاً جمّة و سبايا
كثيرة، و فلّلوا^٢ ناهم^٣ و فتّوا فى عضدهم، و قطعوا طمعهم عن الطّموح الى
بلاد ايران، و ماوراء النهر، و رضوا ببلادهم، و مدّوا أعناقهم إلى المصالحة، و
أيديهم إلى المصافحة. و سلطان ذلك الأوان يساعهم و يعاملهم بالمهانة
الرّادعة عن تصوّر المهانة من جهة الخصوم^٤، و العقل يقضى بذلك أحيانا، فإنّ
لكلّ أمر وجهاً و زماناً و مقصداً و مكاناً.

حتّى آل الأمر إلى السّلطان محمد^٥ و كان ذا شوكةٍ محدبا،^٦ شديد الغيظ و
الغيرة، حتّى سمعتُ كثيراً من الكبار أنّه كان يلوم أحيانا أباه السّلطان على
مساححة التّاتار، و مداراتهم و يستحثّه على تضيق الأمر عليهم و الجعجة بهم
فى داراتهم.

١ . كذا. ورد سابقا بلفظ: «قفجاق».

٢ . يحتمل: فلّلوا.

٣ . داندانشان را كند كردند.

٤ . از مهن به معنای پذیرش نوعی پیروزی با حقارت و کوچک شدن چیزی که در شرایطی لازم است.

٥ . چنان که در مقدمه این رساله آمد، سلطان محمد (سلطنت ٥٩٦ - ٦١٧) از پیش از حمله چنگیز به غرب، سلطنت داشت و تا زمانی که فرزندش جلال الدین جای وی را گرفت، با مغولان مقابله داشت و در واقع نخستین نبردها در زمان وی بود که طی آن بخش های مهمی از سرزمین های اسلامی را در ماوراءالنهر تا خراسان از دست داد. مطلب متن باید خطای مؤلف است که منشأ آن خلط میان سلطان محمد و پسرش جلال الدین است.

٦ . الاحدب: الشدّة.

فلما آل الأمر إليه، هياً لهم جنداً جراراً [٦] يثير على التّاتار من شدّة المكافحة ناراً، و قامت الحرب بينهم على ساقها، و ضاقت الحجّج^١ عن نطاقها، حتّى ركب بنفسه إليهم و ناوشهم الحرب، و نكى^٢ فيهم نكايّة، غير أنّه قد تجاوز طوره، و أراد أن يسلك في طلب الملك نجده و غوره.

فاتّفق أنّ واحداً من آل جنقزخان أو بعض أبنائه كان ركب للصيد مع جنّد جرّار كانوا في الحروب كإوارة نار، وافي السّلطان في بعض الأماكن، فطالب السّلطان بتخلية سبيله و أن لا يتعرّض له بسوء، فلم يُخلّ السّلطان سبيله و لم يعطه سُؤلُه و أبى إلّا التضييق عليه و الأسر له و لجنوده، و كان الرّجل الخانى موصوفاً بجرأة الجنان و معتضداً بقوة البنان، عالماً بأعمال الضّراب و الطعان، فلم ير إلّا أن يدهم السّلطان و يهجم عليه، فإن خلّى سبيله و ألّا بلغ عذره، «ومبلغ عذر نفسها مثل منجج»^٣، فزحف بجنده على صفوف السّلطان، و شقّها شقّ الشعرة بالبنان.

فاطلع بذلك على خور عوده الخوارزمية، فشاور في معاونة بنفسه الأبيّة و جنوده التركيّة و فتح فاعرة السيوف لا تبتلع إلّا لُقَم نفوس أهل الصّفوف، و أقاموا حرباً احترق بنارها جبهة النّثره، و اختفى بغبارها جهرة المجرّة، حتّى خانت غانية الدّولة سلطانها، و وضعت في كفّ الكفرة ساقها و بنائها، فولّى جنود السّلطان أدبارهم منهزمين، و التّاتار تكسع على أذنانهم مغتمين، حتّى دخلوا بلاد الإسلام و شنّوا عليها ضرام الانتقام، و فتحوا بلدان الملة الإسلاميّة، و أراقوا دماء أهلها بسيوف الحميّة، و طردوا السّلطان في البلدان

١ . كذا في الاصل.

٢ . في الاصل: بكى.

٣ . البيت هكذا: ليلع عذرا أو أصيب غنيمه / و مبلغ نفس عذرها مثل منجج

تبلدا،^١ [٧] و جُند الكفرة يزداد مدداً فمددا. فصار السلطان و أهله أثراً بعد عين،^٢ و تليت عليهم آيات الفناء و الحبن.

[جلوس اوگتای قآن على سریر الملك بعد چنگیزخان]

ثمَّ انَّه كان لجنقزخان أربعة أبناء [اوگتای،] قآن، و طولی خان، و جنخطای،^٣ و [جوجی ابو] باتو خان.^٤ فلما كانت السلطانیة اخترمت عروقهم و خمدت نار دولتهم جلس قآن على سریر الملك، و كان بذولاً للغنائم و هوبا للרגائب، اشتهر فى الخافقین ذکر سخائه،^٥ و ملأ المشرقین ریا بهائه و اندائه، أقلَّ صلاته كانت بلدانا معمورة و خزائن موفورة، و بقليل تحفة اليه تناول الولايات و صغیر هداياه تجاوز للأعمار الكفایات، حتّى مضى لسبيله،^٦ فصریر^٧ سریر الملك و الخانیة خالیا، و الأمور موكولة إلى النسوان و الصبیان و مع ذلك فملكهم كان مطمئنّ الأطراف، ساكن النواحي و الأرجاء، لما كان باتوخان^٨ على مكانه بجنوده الجمّة و أعوانه و أخوه بُركت خان كذلك كان

١ . فى الاصل: ابلدا ! تبدل به معنای حیرت. تبدل: أى تردد متحیرا. (نصحیح قیاسی)

٢ . اشارة الى مَثَل: لا أطلب أثراً بعد عين.

٣ . فى الاصل: جنخطاس!

٤ . در مقدمه هم اشاره کردیم که جوجی چهارمین فرزند چنگیز است و باتو فرزند و جانشین او در دشت قبیچاق است.

٥ . در شرق به «حاتم آخر الزمان» شهرت داشته است. بنگرید: تاریخ مغول عباس اقبال، ص

١٤٩

٦ . توفی اوگتای قآن فى سنة ٦٣٩

٧ . فى الاصل: فغیر

٨ . فى الاصل: بانزخاق. این کلمه اشتباه است. باید مقصود باتو خان فرزند جوجی باشد که پس از مرگ پدر وارث او شد. وی خان خانات روسیه و دشت قبیچاق است که نقش مهمی در دادن

جباراً^١ مع جنود كثيرة العدد و المدد، و كذلك جنخطای.

و كان باتوخان مع كُفره قد بلغ فى العدل أقصاه، و تجاوز فى الانصاف منتهاه،^٢ و لم يتعرّض من ملوكهم أحد لهدم مبانى الإسلام، بل تركوها على ما كانت عليه من حسن النظام، و أمروا بتربية العلماء الاسلامية^٣ و تقويتهم و توفير الوظائف و المرسومات لهم و عليهم، و أمروا برّد الحكومات إلى قضاة الإسلام بالقضايا الشرعية إلى الأئمة و الحكّام، و احترامهم و وقّروهم حقّ التّوقير، و لم يؤذوهم بنقير.

[سلطنة گیوک خان]

ثمّ جلس على سریر قآن ابنه گیوک خان، و كان قصیر العمر، قليل العیش و الأمر. و احتاج بين الأولاد الجنقزخانیه أجل^٤ و شرور فى طلب السریر و [٨] سياسة الجمهور، و كان جنخطای أيضاً قد مات، و بقيت أبناؤه من جملة طلاب المُلک حتّى أنّ كثيراً من كبارهم و خيارهم اشتغلوا بالکنکاش، فاتّحدت كلمتهم على أن يكون صاحب السریر، من استأهله باتو خان و توجّه و سوّده هو؛ لما كان أكبرهم سنّاً و أكثرهم جنداً و أثراهم و فراً.

سلطنت به منکو خان داشت. منکو فرزند تولوی و برادر قویلیای و هولاکو بود. در دو سطر بعد «باتو خان» آمده است.

١. فى الاصل: حیار

٢. فى الاصل: منهاه.

٣. فى الاصل: العلاء الملامية!

٤. أجل عليهم شراً يأجله و يأجله أجلا: جناه و هيجّه.

[اختلاف المغول على السلطة و جلوس منكوخان]

و كان بقى من أولاد طولى خان: مُنكاخان، و هولاکو خان، و قُبَلَه،^١ و بُوجى،^٢ و كان باتوخان بعيد الأُردو منهم - و الأُردو عندهم المعسكرُ و المنزل - فأمر القوم - من جملتهم منكاخان - بأن يذهب إلى أُرْدو باتوخان مع فَرِيانٍ [٩] فيه صوَرٌ و أشكال و تخاطيط لمن لهم استعداد السّرير و صلوح القائيّة و ضبط الملك.

فذهب إلى حضرة باتوخان و أقام عنده برُهةً من الدهر حتّى اطلّع باتو على حاله جملةً و تفصيلاً من حدّة ذهنه و حصافة عقله، و ثباته عند المهيّجات، و اطمينانه عند نزول إحدى المقلقات، و فرط بصيرة رأيه و دهائه؛ و تفرّس فيه الإرتقاء إلى أعلى مكان من علاقته.

فأمره بتقلّد أمر الملك و الجلوس على سرير القائيّة و التّصدّى لترتيب أحوال الدّهماء و ضبط مصالح المملكة من استجلاب التّوفيرات و إزالة الغمّاء. فلوى عن إشارته رأسه و أبى إلّا أن يترك ذلك الأمر و مراسه، فاستأذن الخان، فلم يأذن له، حتّى اتّفق ذات يوم أن برز باتوخان إلى الخلاء، إذ وافاه مُنكاخان من فوره، فأمره الخان بلزوم مكانه حتّى يخرج، فمكث حتّى برز، فإذا وصل إليه فقد له فى شُوكِه - و الشّوك معرّب جوک،^٣ - و كان ذلك الفعل منهم أعلى أنواع الاحترام و الاحتشام [٩] و كان صفة ذلك أن يضع إحدى ركبتيه

١ . كذا . على القاعده بايد مقصود قوبيلای باشد که منکوقاآن او را برای فتح چین جنوبی فرستاد.

٢ . در تاریخ الفی (٦/ ٣٨٣٩) بوجک از فرزندان تولوی بر شمرده شده است.

٣ . رسم زانو خم کردن که نهایت احترام را نزد مغولان می رساند. قزوینی در این باره در مقدمه جلد یکم جهانگشای، ص مح، حاشیه ٢ شرح داده است. در باره چوک زدن باتو خان نسبت به منکو هم بنگرید: تاریخ جهانگشای، ج ٣، ص ٢١

إلى القدم منبسطاً على الأرض رافعاً أخرى، واضعاً يديه معاً على ركبته المرفوعة.

و قال له: بُورِكتَ في صيرورتك مالک السّرير و سائس الأمور للجُمهور، و هو يَأبى ذلك و يقول له: إِنْكَ، و إِنْ سَوَدَّتْنِي و مَلَكْتَنِي و عَظُمْتَ شَأْنِي و رَفَعْتَ مَكَانِي، غَيْرَ أَنَّ طَلَّابَ هَذَا السَّرِيرِ و خُطَّابَ هَذَا الْمَلِكِ كَثِيرُونَ، و كُلَّهُمْ أَبْطَسَ مِنِّي بَاعاً، و أَكْثَرُهُمْ أَعْوَاناً و أَشْيَاعاً - و كَانَ هُوَ نَزَرَ الْمَالَ، قَلِيلَ الْمَنَالِ، هَيِّنَ الْأَمْرِ، - و إِنِّي سَأُصِيرُ بِالْتَعَرُّضِ لِلْمُلْكِ، طَعْمَةً لِلتَّوَى و الْهَلَكِ، و هَدَافاً لِسَهَامِ الْخِصَامِ، و دَرِيئَةً لِرِمَاحِ الْإِنْتِقَامِ،

و الْخَانُ يَأْبَى إِلَّا تَقْلِيدَهُ ذَلِكَ الْأَمْرَ، و زَيْنَ لَهُ فِي ذَلِكَ الْأَمْرِ الصَّبْرَ.

فَلَمَّا رَأَى أَنَّ لَا مَحِيصَ عَنْ ذَلِكَ الْأَمْرِ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ عَلَى أَنْ تَعَاهِدَنِي و تَعَاقِدَنِي عَلَى تَرْكِ الْإِعْتِرَاضِ عَلَى مَا أَمَرْتُ بِهِ مِنَ الْمَصَالِحِ.

فَأَعْطَاهُ مِثْنَاهُ، و وَهَبَ لَهُ سَوْلَهُ و مَا يَهْوَاهُ، و أَلْبَسَهُ مِنْ خَلْعِ الْمُلُوكِ مَا كَانَ أَعْلَاهُ و أَسْنَاهُ،

[منازعة منكوخان مع المعارضين لسلطنته]

و بلغ ذلك من احتبائه^١ بسرير المُلْكِ، الَّذِينَ كَانُوا يَنْتَظِرُونَ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرَ لَهُمْ، فَتَنَكَّرُوا و تَغَيَّرُوا و أَخَذُوا يَعِدُّونَ مَكَانَهُمْ لِدَفْعِهِ، و يَنْصِبُونَ حَبَائِلَهُمْ لِمَنْعِهِ، و هُوَ قَدْ أَحْسَسَ بِذَلِكَ، و كَانَتْ بَعْضُ زَوَاجَاتِ جَنْقَزْخَانَ فِي الْحِيرَةِ مَتَعَزِّزَةً بِأَوْلَادِهَا و أَقْرَبَائِهَا، هُمْ جَمٌّ غَفِيرٌ لَا يُجْتَرَأُ عَلَيْهِمْ و لَا يُطَاقُ لِإِيصَالِ الشَّرِّ إِلَيْهِمْ ذُووُ مَنْعَةٍ و غِنَاءٍ و شَجَاعَةٍ و بَلَاءٍ، يُهَابُ جَانِبَهُمْ و يُرْهَبُ شَذَاهُمْ،^٢

١ . فِي الْأَصْلِ . احْتِطَانُهُ . إِذَا مَا احْتَبَى فَوْقَ الْإِسْرَةِ وَ ارْتَدَى / عَلَى كِبَرِيَاءِ الْمَلِكِ نَجْوَةَ سُلْطَانِ .

٢ . شَايِدَ : شَدَّتْهُمْ .

و كانوا راضين بكونه صاحب السّرير و حامى الحوزة و راعى المملكة، فصار إليهم و نزل لديهم و استعان بهم و اتّخذهم [١٠] جُنّة الدّفاع و سِترة الامتناع، و أرسل إلى من كاد تطير نُغرا^١ الامتناع فى دماغه،^٢ و دبّت و ساوس التمرد فى صدره، من يدعوهم إليه.

و كان أشدّهم بطشاً و بأساً و أعزّهم جُنْدًا و أناسا سِيرْمُون^٣ و كانوا إخوة هو، و خواجه أُغل، و ناغُو^٤، و كانوا أحفاد [اوكتاي] قآن، فلمّا بلغهم أمره، تَمَرّدوا و تنكروا و استخفّوا بشأنه و قالوا: ما هو و الملك، و من أين يستحقّه؟

و ركب سِيرْمُون [ن] فى جند جرّار يأتیه، و غرّ^٥ الصّدر مملوءً من الغيظ و الغضب عليه، و كان فتىّ السن، رَيّق الشّباب، مغروراً بشبابه و أصحابه، فأخبر بذلك منكاخان حتّى هاب جانبیه و أشفق منه، و كان بعض مقرّبيه قال له: لا تهبه، فإنى كافيكه بأهون سعيّ و دافعه بأسهل أمر، هيمى لى مائةً من أهل الغناء و الفُرسان الباسلين حتّى آتيك به مغلولاً مأسوراً.

فلمّا سمع ذلك منه سكن جأشه و زال استيحاشه، و هيأ له الفُرسان الشاكى السلاح، و خرجوا و لم يُعلم بأمرهم.

و كان سیرمون يأتى منتجعاً متصيداً، لا يبالى بأحد، و لا يتحدّر لشيء، حتّى كان يضرب بخرگاهاته على أطراف العسكر و نواحيه.

١. رجل نغرا، هو الذى يغلى جوفه من الغيظ

٢. فى الاصل: دعاعه.

٣. در هر چند مورد در این کتاب «سیرْمُون» آمده است. در منابع سیرامون و شیرامون درج شده است. وی نواده اوگتای بود که او پس از مرگ پدرش، اوگتای وی را به ولايتعهدی برگزید.

٤. در جهانگشای، ج ٣، ص ٢٧ از «پسران او خواجه و ناغو» یاد شده اما کلمه «اغل» نیامده است.

٥. الوغر: شدة تسعر الحقد فى الصدر

و كان صاحب الفرسان المائة يعلم منه أمره و يعرف شأنه و سيرته، فأتاه فجأةً و هو فى خرگاهه، رخصى البال مع شردمة قليلين، و دخل عليه بأصحابه المائة و قال: أجب منكاخان فإنه يدعوک، فامتنع عليه و استعصى، فأطالوا إليه اليد كالباشق المنقّض على صيده، و قبضوه و وضعوا عليه قدّ الإسار و ساقوا بدوابهم سوقاً [١١] عنيفاً أبعدوه عن منزله بمنازل، حتّى إذا اجتمع جُنده و جيله، تصعّبت إليه سبيلهم و ضاق عليهم نطاق التّلاقى؛ و القوم أتوا به منكاخان صيداً مقيداً و أسداً معبداً.

ثمّ بعدُ، أخذ يُرسل جيلاً بعد جيل، يقبض على كبار جندِ سيرمون و سُرّاته و ذوائبه و وجوهه و إخوته و جميع من تقرب به، إلى أن لم يبق منهم إلاّ عجرةٌ ضعيفةٌ لا دفاع لهم و لا امتناع، فاستصلح بذلك حاله و ريش بالملك و الحكم نباله، و تمّ أمره و عظم شأنه و علا مكانه، و اصحرت قِباؤه و استظهرت جنوده و أصحابه حتّى أقام يرغو المأخوذین، و اليرغو هو القضاء و الحكومة عندهم.

و سأل سيرمون عن تمّرده و استعصائه؟

فقال: كنتُ أمثل لأمرک و أنقاد لک، غير أنّ الجند منعنى عن ذلك، و أنا كما ترى جديد سربال الحداثة، اغتررتُ بهم، و إلاّ فأنا برىء الساحة عن عصيانک.

فلما سمع منه كلامه، قال: لاشک أنّ هذا حدثٌ مأمور، فأخّر أمره، و أمر بحفظه فى القدّ.

و سأل أخاه خواجه أغل من عصيانه و طغيانه و تأخّره و ترک طاعته و الاستخفاف بياساته، فتعلّق من الأعدار بمثل ما تعلّق به أخوه من كونه محمولاً

مأمورا حتى قال أحد من أرسله إليهم الخان: أنه كان متمرّداً عاصياً خارجاً عليك، طارحاً لأمرك غير أنّ خاتونه فلانة منعتة عن ذلك، و أمسكتة بعض الإمساك.

فتلّين أمره بسبب ذلك و وهبه لخاتونه، و خلّى سبيله على أن يكون [١٢] مشغلاً بشأنه غير متجاوز عن حدّه.

و أمر بقتل من كان مادّة للفتنة، و مهيباً للشرور و ذوى العيث الفتّانين حتى أكثر من قتلهم و لم يُبق إلا قليلاً من نسلهم إلى أن حمله الفكر فى العواقب و النّظر فى مصائر الامور على قتل سيرمُون، و أخيه خواجه أغل، فاستقرّ إليه الملك و استتبّ الأمر و أذعن له المتمردون، و انقاد له الغاغّة المستعصون، و لا يزال كان يقتل من كان يظنّ به شرّاً و يحسّ منه ضرّاً، حتى اخترم نواجم الفتن و استأصل عروق المضارّ و المحن.

ثمّ إنّّه لما تهيأت له أسباب المملكة و وصل إلى الصّلاح و النّجاح شأنه و استمرّ مرائر تمكّنه و استيلائه، و مطرت عليه من إقبال الدّهر شأبيب أنوائه، شاوّر بعض مقربيه و أمّنائه فى كيفيّة ضبط الأمور و توظيف المعاملات و توفير الولايات.

[هجوم هولاءكو على بلاد ايران و قلاع الاسماعيليه]

و كان من عادتهم أنّ من جلس على سرير القائيّة ركب بنفسه مع الجيش إلى بعض بلدان الأعدى، و استخلصها و افتتاحها، فكان يتهيأ للركوب إلى ذلك، فقال له ذلك المقرب - و كان داهياً: إنكم لأربعة إخوة، فليتوجّه إخوانك إلى جانب شاهراً سيفه بجنوده، مستخلصاً للبلاد و مستأصلاً عروق ذوى

العیث و الفساد، و اطمئنّ أنت علی سریر الملک رفیه الحال، خلیّ البال، فارغ القلب، ساکن الصدر و الجانب.

فاستجاد ما أشار الیه الرّجل، و طاب عنده ذلك الكلام المرتجل، فبعث أحد أمرائه مقدّمه لجیش أخوین إلى جانب المغرب، اسم ذلك الأمير کت بوقاء،^۱ و کان ذا رأی [۱۳] و ذهائ، أمره بلزوم قلاع الإسماعیلیّ و افتتاحها و قلع أرومتها و استیصالها حتّی إذا وصل إلى مواضع قلاعهم استحشد و استجاش^۲ عن البلاد، حتّی جمع أجناداً کثیرین، و أمر حول کلّ قلعة بحصار و خندق، و بنی البیوت^۳ متّصلة بالحصار، و وکل علیها من الجند بقدر ما یحتاج إلیه ذلك المكان للاستدفاع، و کذا صنع هذا الصّنع بجمیع قلاعهم من أقصى خراسان إلى آخر مازندران، و جمع جمع بتلك الملاحدة الغادرین حتّی افتتح جمیع القلاع و الصّیاصی إلاّ جردکوه، و التّون، و القائن، و آلوت، لکن لم یُجلّها عن المحاصرة و المحاربة و الضّرب بالمجانيق و الرمی بالنیران و غیر ذلك.^۴

۱ . کتبوقا پیشقراول سپاه هولاکو بود که حملات به قلاع اسماعیلیه در جنوب خراسان را آغاز کرد. در مقدمه به او پرداختیم.

۲ . استجاش: بمعنی طلب الجند.

۳ . فی الاصل: البیوت. در باره کیفیت این اقدامات که چگونه خندق های اطراف قلاع را بریده و دیواری ساخته و رفتن به درون قلعه را برای سپاهیان هموار می کردند، بنگرید: جامع التواریخ (تاریخ مغول)، ج ۲، ص ۶۹۰

۴ . در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران ص ۳۲ - ۳۳ آمده است: چون از ایام حکومت استندار مذکور پانزده سال بگذشت، پادشاهی چنگیزخانین بر منکوقآن قرار گرفت، و سلطانان شرق و غرب مأمور و متقاد امر او شدند کت بوقانین را به خراسان فرستادند به جهت استخلاص قلاع ملاحده، و این کت بوقا امیری صاحب رای و تدبیر بود هر جا قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد بر گرد آن، حصار دیگر و خندق ساختند و لشکر گران در آنجا می نشاند تا آن جماعت با امن و امان در آنجا می نشستند و ما یحتاج ایشان از اطراف بدیشان می پیوست و اصحاب قلاع

ثم أمر منكاخان أخاه هولاكوخان بالركوب إلى جانب المغرب فى جيوش لا يحصيها إلا من أحصى رمل عالج، حتى إذا بلغ خراسان مرّ بتون و قائن فافتتحها بزحفة من جنده إليها، و خربها و سبى منها عقائل بُدنا و أموالاً وافرة، و غنائم، حتى ملأ خراسان بسبى الملاحدة و برادجها.^١

ثم مضى منها حتى بلغ جردكوه و رأى منعّتها و حصانتها، و أن أصلها ثابت و فرعها فى السماء، و أنّ بالزحفات لا تستخلص و لا تفتح، خلّى عنها بجيشه و أمر بمحاصرتها على ما كانت تُحاصر، و مضى بقلعة الموت، و نزل فى حضيضها بخيله و رجّله، قضاً بقضيضها.^٢

[خورشاه الاسماعيلى، نصير الدين الطوسى و المغول]

و كان المالك لأمر الملاحدة إذ ذاك أحد الإسماعيلية الكيا محمد بن الحسن الذى كانوا يسمّونه القائم بأمر الله [١٤] و كان على ما سمعنا قد قتله أحد بنيه عمّا قريب، و جلس مكانه ابنه خورشاه.

و كان وزيره نصير الدين الطوسى، نحرير الدهور و نادرة العصور، فتشاور خورشاه و نصير الدين، و كان خورشاه، شاباً لم يضرس^٣ الأمور و لم يعهد المحن و الشرور، و [كان] نصير الدين شيخاً أكل الدهور، و كان محبوساً من جهتهم مذ سنين فى الموت، حتى قيل إنّ قلبه كان مايلاً إلى إفساد أمرهم و نكث شرورهم.

مخالف از ايشان به تنگ مى آمدند تا بدین تدبير به اندك زمان تمامت قلاع ملاحده را فتح نمود
مگر قلعه گردكوه و تون و قاین و الموت كه بپايد و آن را لشكر حصار مى دادند.

١ . برادج تعريب كلمة «بردة» الفاسية، و هنا بمعنى الاسير.

٢ . ورد: انقضت عليهم الخيل: انتشرت، و قضضاها عليهم، فانقضت عليهم.

٣ . يجتمل: يمرّس

فلما رأى هولاءكو قد احتفَّ بها، قال لخورشاه من طريق علم النجوم فى الظَّاهر: إنَّ صلاحك و صلاح أهلک و بلادک التَّزول عن هذه القلاع و الهبوط عن هذه التلاع، فإنَّا لا يد لنا مع هؤلاء الامتناع و الدِّفاع.

فقاوموا يوماً واحداً زحفَ الجيش إلى القلعة، ثمَّ أرسلوا إلى هولاءكو غداً بالتَّزول على حکمه و الإمثال لأمره، فنزلوا، و ما عقده الآباء الحكماء فى سنين قد حلَّوا، و عن مركب الملک و العزَّة قد ارتجلوا، و إن كانوا ظانين أنَّ [بعد] عزل العهد^٢ و الحلف مع هولاء الأمغلة قد قتلوا.

فلما هبطوا ضيَّق عليهم و أرسل إلى منكاخان، خورشاه، ثمَّ فى طريقه قُتل،^٣ ثمَّ قبضوا على حَرَمه و حُرْمه و أولاده و أحفاده، و أمواله و غنائه المذخورة على أيدي الكسَّابين مُد سنين، و قتلوا [عن] آخرهم قتلة سيئة. و أمر هولاءكو شُبَّانُ جُنْدِهِ بمواقعة بنات الكياء محمَّد و أزواجه [و] جواريه على الملأ الحاضرين، و كان أحد بنيه حاضراً، و كان إذا أعرض بوجهه عن مشاهدة تلك الحالة المستشعنة و الحادثة المستفظة أمر بلكزَه فى قفائه^٤ ليتوجَّه إلى صوب تلك الفعلة [١٥] و يُشاهدها و ينظر إليها.

و نعوذ بالله من سوء العاقبة و خذلان الخاتمة و أمر بتخريب آلوت و هدمها.

و استخلص الإمام نصير الدِّين لنفسه بوفور علمه و لاسيَّما فى علم الحكمة و هيئة النجوم و الحقائق الأقليدسية و غيرها من العلوم.

و هولاءكو هذا كان رجلاً عظيم البطش، عضوب النفس، سريع القتل، ذا

١ . فى الاصل: فإذا

٢ . يحتمل بهذا الشكل: و إن كانوا ظانين أنَّ [بعد] عقد العهد

٣ . فى الاصل: قتلوا

٤ . الضَّرْبُ بالأيدى.

مهابة، و كان أهونُ تأديبه إعمالَ السَّيف، و مقدّمة غضبه إراقة الدّم، و كان ذا صمّة^١ عليّة، و سخاؤه جليّة، مُحبّاً لأهل العلم مُقرباً لهم، مستقيم الطالع، مُقبِلاً فى الأمور.

ثمّ رجع منها بأموال جمّة لمّة، لا يحصى المحصون حصّرها، و لا يسع أقلامُ الحسبة عدّها، و أمر بها إلى حضرة أخيه مُنكاخان، «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظالمَةً وَ أُنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ»^٢.

[توجه هولاءكو إلى بغداد بعد أخذ قلاع الملاحدة]^٣

ثمّ إنّّه لما فرغ من تهديم صياصيههم و قلاعهم، و تقويض أركانهم و تخريب بنيانهم، و قتل شبيهم و شبّانهم، رتب جيشه متوجّهاً إلى بغداد مستوفزاً مستعجلاً.

و كان من أمر بغداد أنّ خلفاءها العبّاسيّة لم يكونوا يحتفلون بملوك المغول^٤ فى مبدأ أمرهم و لا يعتدّون بهم، و مع ذلك صاروا يوافقون الإسماعيليّة، و يحابّونهم، و يوادّون متشيّعهم، و يستعينونهم فى الأمور، و يستمدّون بفدائيتهم، و ملوك المغول كانوا يتسامعون بذلك، لكنّهم يسامحونهم و يساهلونهم و يستدرجونهم من حيث لا يعلمون، و هم لا يزدادون إلاّ تغافلاً و تجاهلاً، و مع ذلك كانوا إذا وصل بغداد تجار بلاد المغول تحسّسوا من حالهم، فإن علموا أنّهم من جهة المغول، أدخلوا أيديهم فى أموالهم، و كان رُسل^٥

١ . الصمم: جمع صمّة، وهو الشجاع.

٢ . سورة الانبياء، الآية: ١١

٣ . ورد العنوان فى الهامش

٤ . فى هذين الصفحتين ورد «المغال» و غيرناه بـ: المغول

٥ . فى الاصل: ارسل.

المغول إذا وصلها يحبسونهم في البيوت، و يُضَيِّقُون عليهم في المأكَل و المشرب و يحرقونهم احتقاراً و يستخفّون بهم استخفافاً حتّى توجّه [١٦] إليها ذات سنة جيل من المغال الشُّرماغونيّة - و كان شُرماغون^١ من كبار امراء جيشهم - الموكلين على سواد العراق، الضّا

بطين لها بمقدار ثلاثين ألف فارس، و نزلوا بباب بغداد حتّى إذا خرج جيش بغداد ناوشوا الحرب، و ظلّوا يومهم، فلما جَنّ عليهم الليل،^٢ ركل جيش المغول الأرض بساقهم و انهزموا أو تهزّموا باتّفاقهم، و لعلّ ذلك كان تجربةً منهم لأهل بغداد و امتحاناً لهم، و عجباً لعودهم.^٣

ثمّ أمهلوا سنين إلى أن بلغ هولوكو و توجّه بجيشه إليها و الخليفة المستعصم بالله كان يرى أن لا مُبالاة له بهم، مع أنّه كان يؤدّي إلى ملوك المغول كلّ يوم ألف دينار خليفية، و تمكّث غير مُهيّء لجيشٍ يُقابلهم أو يقاتلهم، كالضّبع تنام على طول اللدم في وجارها^٤ و المرصد لها قد وصل بباب دارها، و لم يتعرّض، لا للسلم و لا للحرب، حتّى خيّم هولوكو خان بباب بغداد، و احتفّوا بها

١ . جرماغون بين سالهای ٦٢٦ تا ٦٣٩ فرماندهی مغولان را در نواحی ایران بر عهده داشت، در این سال به دلیل فلج شدن از فرماندهی کنار رفت و بایجونیان جای وی را گرفت. جرماغون دو بار به بغداد حمله کرد که هر دو بار شکست خورد و نویسنده در ادامه اشاره به آن دارد.

٢ . فی الاصل: علیه. سورة الانعام: آية ٧٦: فلما جَنّ عليه الليل. متن اقتباس از آیه است، ولی به حکم قاعده و اقتضای عبارت، «علیه» باید «علیهم» باشد.

٣ . ورد فی: حیاة الحيوان [دمیری، بیروت، دارالکتب العلمیه، ١٤٢٤] [١/ ٢٤٦] آمده است: فعجم عیدانها عودا عودا: أى مضغها لينظر اليها أيها أصلب. يقال عجمت العود إذا مضغته و عضضته.

٤ . وجار (به فتح و کسر «و») به معنای کنام و آشیانه درندگان. این تعبیر در خطبه ششم نهج البلاغه هم آمده است.

إحاطة المقلة بإنسانها^١ و الدائرة بنقطتها، بعد أن أوقدوا نيران الإغارة و القتل على ما حولها من القرى و الأماكن المعمورة، و سبوا أهاليها و قُطَّاعَها حتى فرَّ إلى بغداد من انفلت من سيفهم أو تخلص من خيفهم، اعتماداً منهم على أن الخليفة يقوم بدفاعهم و يجهِّمهم أشدَّ جبهة^٢، و هو يتناوَمُ حتى إذا انتبه من رَقَدَتِهِ و تيقَّظَ من سُكرته، كان المجال قد ضاقَ، و العدو أخذ بكظمه و مساعِ ريقه، و قبض على متنفسه، و اتسع الخرق على الراقع، و بلغ الحزام الطُّبَّين^٣. فأمر بتطبيق أبوابها و تعليقها، و نصب المجانيق و الغرادات، فلما زحف جيش المغول رَحْفَةً أوقعوا فى الأرض رجفةً [١٧] و ردّوا عن رؤس الحصار كثيراً من رجالها بالنبال، و أذاقوهم سَمَّ النَّصال، و أصلوهم سَعير القتال، أنهى إليه أن الأمر أَمَرٌ و الشرَّ شَمَرٌ^٤ و حشُو السَّلامة ضُرٌّ، و فطَنَ بتضييعه أمره و أن رخاء العيش غره.

و كان وزيره، أساءه^٥ و آذاه و أمال عن نفسه هَواه، فكان لذلك ضلعه مع المغول، و ميله إليهم إرادةً للانتقام، و جزاءً عن مَساءته مَعَه و به، فكان قد حثَّهم على بغداد سراً و جرَّهم إليها جرّاً، فإذا كان الأمر كذلك فلم يرَ الخليفة إلا أن يعرض عليهم المصالحة، و يترك المطافحة.

و هولاكو أيضاً قد أظهر له قبوله، و أن يُعطيه مسؤوله حتى سمعتُ غير

١ . مانند احاطه چشم نسبت به مردمک آن

٢ . فى الاصل: جبة

٣ . «بلغ الحزام الطُّبَّين» ضرب المثل. تنگ که زیر اسب بسته می شود، اگر این به پستان اسب

برسد، زین می افتد. بنگرید: مجمع الامثال [میدانی، مشهد، ١٣٦٦] ج ١، ص ٤٤: به معنای:

تجاوز الامر حده، کار از حد و مرز خود گذشت.

٤ . کذا.

٥ . فاعل فعل «أساء» الخليفة بمعنى: اما وزير، خليفه به او بد کرد....

واحد ممّن شاهد ذلك الأمر أنّه أرسل إلى الخليفة مُراوغاً له، مخاتلاً بأنّي أريد مصاهرتك و مواصلتك بكريمة و كريم منّا و منكم، حتّى غرّه و استدرجه و أبهم عليه أمره، و نهى جُنده [عن الحرب] بإغمار السيوف و إزالة الحرب عن أماكنها، و تقويض الصّفوف، و استدعاه أن يُخرج عن البلد أمراء الجيش على طريق المزاورة و المصالحة حتّى أخرج أذواء القوم و ذواتهم عن البلد إليه، ثمّ خرج هو أيضاً بطمّه و رمّه فى أربعمئة رجل من وجوه قومه و رؤوس أهله متعمّمين بالعمائم السود، كأنهم المصابون بتوديع السّلامة و الجدود.

[كلام هولاكومع المستعصم بعد تسليمه]

فلما رأى هولاكوخان أنّ الأسد تردّى فى زُبَيْته، و وقع فى حبالته، اغتنم اصطِياده و أدّى ما عن زمان طويل أرادّه، و انتهز فى شدّة ضَبْته^١ فرصته، من قبل أن يمارس غصّته، و يُطِيل فى معالجة الأمر قصّته، و قبض عليه و على موكبه، و أذراه^٢ عن ظهر جدّه و مركبه، مكبولاً فى عقد القدّ، مُدَوّخاً تحت الأسر [١٨] و الشّد، مخطوفاً^٣ بإكباب^٤ الجَدّ و إضاعة الجهد و الجَدّ. ثمّ أمر بالقبض على قوَاد جيشه و قِيَام ملكته و عيشه و سادات حلقتّه، و سروات بلدته، و فُرسان جنده و شجعان جيله، و أُمَنائه و قُرَنائه و أولاده و أقربائه و ابنيّه اللّذين استصحبهما إليه على إرادة أن يُكرّم مثواهما لديه.

١ . هنا بمعنى الغضب و الحقد.

٢ . كذا. ؟

٣ . فى الاصل: مخطوذا!

٤ . كبّ الشىء يكبه: قلبه... كبّه لوجهه، فانكبّ أى صرعه.

ثم أمر^١ بإراقة دماءهم و قطع ذماءهم على شاطئ دجلة و حوالىها، و كان لم يقتله بعد، فأقامه بين يديه مغلوباً مكبولاً ناظراً إليه قتله، منكوباً عليه شزره و قتله، ضاحكاً عليه جدّه، مضيقاً لديه جدّه، مفرّعاً جذه، مفلاًّ حدّه، ذائقاً ما أذاقه آبائوه الظلمة أهل البيت النبوى، لابساً ما ألْبَسوه على الرّهط العلوى، فأخذ يُبكتّه و يُعنفّه و يذكرّه ما ارتكبه من الأفاعيل القبيحة و الأعمال المستشعنة الكاملة فى الفضيحة، و يقول له:

هل كان شربُ الخمر، و ضرب الدّفوف و الطنبور، و الملاعبة بالملاهى، و معانقة المقابح و المناهى دأبَ نبيكم محمّد (ص) و شريعة مصطفىاكم؟
أو كان اللّواط بالغلّمان و الاجتماع بالولدان^٢ و الاشتغال بالمعازف و القيّان من سيرته و طريقته؟

و عدّ عليه من منواته^٣ و مذمّاته و معاييه و مسبّاته ما استحقّ منه إبليس و جنوده، و حَجّل منه نمرود و وفوده.

و قد أحضر ما أخرج من داره من أنواع الملاهى من الدّفوف و المرصّعة و الصفانات و البرابط و العيدان المذهّبة و جميع أثاث الشراب و الخوابى^٤ المملوءة من الخمر الدّهية و أوانىها الفضيّة و القينات المغنّية و الجوارى المطربة و الغلمان الرّؤد^٥ الحسان و المسبكرات^٦ الرّقاصة و فنون أداة الميسر من النرد و الشطرنج

١ . فى الاصل: أمروا !

٢ . فى الاصل: الوالدان.

٣ . يحتمل: هفواته.

٤ . به معنى قرابات، قدح و اقداح.

٥ . جوهرى در باره المرأة الرّؤد نوشته است: و الرّؤد من النساء الشابة الحسنة (لسان العرب [ابن

منظور، بيروت، دار الفكر، ١٤١٤]: ٣/ ١٦٩) طبعاً اينجا در وصف غلمان است.

٦ . در اصل: المختكرات. المُسَبِّكر: به معنى «الشاب التام المعتدل» (دختران خوش اندام [رقاص]).

الشطرنج المرصعة [١٩] إلى غير ذلك. «و مع هذا فقد كان إمام القوم و مقتدى الأمة إلى هذا اليوم»^١.

فلما عدّ عليه جميع مساويه، وثب عليه بنفسه، و زبنة زبنةً في كشحه، [وقال:] أقتلوه ركلاً بالأرجل و لكزاً بالأيدي من غير أن يشتقى بشفرة سيفٍ. و كان قبل قتله، قتل بين يديه ابنه أبا بكر، فأمر أن يلقي حوباؤه إلى ضواري الكلاب، و عتاة العقبان و الغراب.

[هجوم المغول على بغداد]

فلما فرغ من أمره و إمارة ذكره و إطفاء شعلته، و إخماد جهرته، و جزاءه عن بطنته و فتنته و أراح العالمين من شرّ شبهته، أمر جنوده المغالية و وفوده التركية التاتارية بالزحف إلى بغداد و قتل أهلها و نهب أموالها و سبي جواريا و أطفالها،^٢ فشدّوا شدة الليث عدت^٣ و هى غضاب، و كروا كرة الذباب الى التغذية و هى من الجوع فى عذاب، و ركبوا كالصّوب الهاطل و السيل الهائل، و الجمل الهائج و البحر المائج، متشمّرين للانتهاج، متهيّئين للاستلاب، صايّين عليها سياط العذاب، و غشوها من غير دفاع و نزاع، شاهرين سيوف الغضب مع قلوب موقدة و لاكاً^٤ اللّهب على أولئك المسلمين و المؤمنين، و أذاكوا عليها ضرام الانتقام و شرر الشرّ و الخصام، و ألهبوا عليها شرارة الإغارة، و

١ . داخل گیومه دنبال پاراگراف بعدی بود اما به نظر می رسد محل آن در اینجا بوده و اشتباهی برای کاتب (مثلا بودن در آن در حاشیه نسخه اصل او) سبب شده اینجا بیاید.

٢ . فى الاصل: و اطعاً؟

٣ . فى الاصل: غدا؟ (تصحیح قیاسی).

٤ . کذا !

أواره البوارة، و أوقدوا عليها من نار القتل و الاستيصال و الإِسار و لظى الحروب و الكروب و التّبار.

فماذا أقول ممّا أبدوا بها من تخريب القصور و الدّيار، و تحريق البيوت بنار الضرار، و وقع الشغار، و سلّهم سيوف الحتوف على أهلها زحوفاً بعد زحوف، و ألوفاً بعد ألوف، و مشقهم^١ بالرمّاح الطوال، و رشقهم بالنّبال، ذوات النصول و النّصال، ثغَرَ النساء و إليات^٢ الرّجال و أفواه الولدان و الأطفال و [٢٠] و الشّبّان و أولات الرّعات و الحجال، و إسالتهم أنهار الدّماء حتّى لم يميّز مجرى دجلة، أمْجَرى الدّماء هو أمّ الماء. و قتلوا قتلةً لم يسمع بمثلها تحت السّماء.

فأنت يا أخى! بشواطىء الشطّ، و كم بها من صرعى صائرين طعمةً للسّيد و الأسود، و قتلى مكبوين على الأذقان و الخدود، و الرّضع المدّخرّجين بأسل السيوف من المهود.^٣ و قد صارت جماجم الرّؤوس ملتطم قوائم الأفراس، و عظام المتون و الخواصر مُزدحم الأوظفة و الحوافر، و كم من جياع الضّباع و غرثى السّباع قد شبت بطونها إلى سنّة من أشلاء الصّراع و أعضاء المنزوفين الضّراع، و كم من عقبان و نسور قد أودت بها^٤ التّخمة^٥ من لحوم الوجوه و الصدور، و قلع الظهور و النّحور.

١ . مشقه: اى مزقه

٢ . فى الاصل: ليات.

٣ . فى الاصل: الملود! يعنى با شمشيرها شيرخوارگان را از گهواره ها مى غلطانند.

٤ . فى الاصل: لها.

٥ . پرخورى.

[ميراث العباسيين على أيدي المغول]

و شدّهم الباقين من الشّيب و الشّبّان و المترعرعين و الغلمان، و العقائل^١
 البُدن السّمان و الشباب^٢ الغيد الحسان، و الخرود^٣ النّواعم، نعومة الرّطب من
 الأغصان، و العذارى الأبكار كأنّها جوارى الجنان، جُعلت في شدّ الوثاق و قدّ
 الرّباقي، مغلولّة الأيدي إلى الأعناق، مبيعةً بثمن بخس في الآفاق، لاسيّما في
 كور خراسان و العراق.

و ما عسى أن أقول من الخزائن القديمة و الدّفائن الجسيمة و الطّرف^٤ التّلل
 الوفرة، و الغنائم الجمّة الدّثرة،^٥ و المذخورات الموروثة، خلفاً عن سلف التي لم
 يُطل إليها أيدي تلف، و النفائس المحفوظة مذ زمن الأمويّة و دُول العبّاسيّة، و
 العتاق ذوات الأمهار و الأسلحة و الأمتعة التي لا يحصيها فكر الاعتبار، في
 طول الليالي و النّهار.

حتّى سمعتُ أنّهم جمعوا أنعام تلك البقاع و التّواحي لحمل ما نهبوا و سلبوا
 و جمعوا منها، و اختزنوا، فما كادت تحمل إلّا القليل من تلك النّهب و النّفائس
 [٢١] الخطيرة و الغنائم الكثيرة.

و كان [العبا]سيّة على ما هو معروف من حالهم يحبسون أقرباهم صغاراً و
 كباراً و يوكّلون عليهم الحامين و البطارقة حتّى كان المو[لو]د يشيب و لم ير إلّا

١ . في الاصل: عقائل.

٢ . في الاصل: الشراب!

٣ . الخريدة: البكر من النساء

٤ . الطّرف: المال المستفاد

٥ . الدثر: المال الكثير

٦ . في الاصل: احتربوا. (نصحيح قياسي)

مولده، فإذا دخلت الأمغلة بغداد،^١ قتلوهم عن آخرهم حتى لم يبقَ منهم نافع ضرام^٢ ولا حاكى كلام.

و استأصلوا ملك العباسية و اخترموا عروقهم، و أخذوا رعودهم بين الخليفة و بروقهم، و خربوا ديارهم، و طمسوا آثارهم و لبّدوا غبارهم، و أطفأوا أنوارهم و أنضبوا أنهارهم و جعلوهم مطموسى الرسوم، مخفيى الدور و النجوم، و جعلوا قصورهم قبورهم، و جزّوهم شرورهم و غرورهم، و رجعوا إلى صدورهم بهتانهم و زورهم «و كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أُنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ».^٣

[جریان سنة الله على العباسيين لظلمهم على الشيعة و العلويين]

و كان الخليفة المستعصم هذا أمرَ تعصباً و عداوةً بالإغارة على أهل الكرخ من بغداد، و قتل أهلها و سبى جوارها حتى دخلوا على البنات العلوية و غيرها من الشيعة، و أخرجوهنّ من ديارهنّ سبايا يُبعنّ فى بغداد، و أمواهم كذلك. و كان أرسلَ لذلك الأمر بأهل كرخ ابنه أبا بكر.

فلم تنقُص تلك السنة على تلك الظلمة حتى أذيقوا من مثل تلك الكأس، و أشربوا من تلك الجرّع من البأس، و صدّق الله بهم قوله: «و كَذَلِكَ نُؤَيِّ بِعُضِّ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».^٤

و جرى على سنته المحمودة، و طريقته المعهودة «فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ

١ . فى الاصل: البغداد

٢ . يقال: ما فيها نافع ضرمة، أى: ما فيها أحد ينفخ نارا. (كسى كه در آتش بدمد).

٣ . سورة الانبياء: الاية: ١١

٤ . سورة الانعام، الاية: ١٢٩

كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا^١.

و كانت جرت وقعة التاتار المغول و شدة وطأتهم و صعوبة فتنتهم على بغداد و ما حولها من البلاد المعمورة و الأمصار المشهورة في [٢٢] في سنة ست و خمسين و ستمائة.

أما على نفس بغداد، ففي إحدى جمعات، و سَطَ شهر المحرم من التاريخ المذكور.

[قصيدة المؤلف حول سقوط بغداد]

ثُمَّ إِنَّ لِلنَّاقِلِ مِنَ الْعَجْمِيَّةِ إِلَى الْعَرَبِيَّةِ الْحُسَيْنِ^٢ بْنِ عَلِيٍّ الْبَطِيطِيِّ - قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ - هَذِهِ الْأَبْيَاتَ عِنْدَ سَمَاعِ وَقْعَةِ بَغْدَادَ، وَرُيَّةَ أُسْرَاهَا وَ مَجْلُوبِيهَا وَ هِيَ قَوْلُهُ:

جَدِيرٌ بِمَنْ يَهْوَى الْمَشُومَةَ شُومُهَا	جَهُولٌ غَوَى مَنْ أَعْجَبَتْهُ وَشُومُهَا ^٣
عَجُوزٌ تَطَرَّتْ فِي ثِيَابِ فِتْيَةٍ	و تَلَكْ هِيَ الدُّنْيَا غُرُورٌ نَعِيمُهَا
فَمَا صَارَ بَرْقٌ ^٤ مِنْ خَوَادِعِ حُسْنِهَا	سِوَى بَسْمَةِ خَدَّاعَةٍ مَنْ يَرُومُهَا
يُغَرِّبُ قَبْحَ الْفِعْلِ حَسَنُ ابْتِسَامِهَا	كَخَطْفَةِ بَرْقٍ أُبْلِسَتْ ^٥ مَنْ يَشُومُهَا
فَلَوْ خَلَبْتُ ^٦ عَيْنَ الْعَقُولِ بُرُوقَهَا	هَلْ الْأُذُنَ لَمْ يَقْرَعْ وَ جَدَّكَ لَوَمَّهَا

١ . سورة الاحزاب، الاية: ٣٨

٢ . في الاصل: الحسن و في سائر الموارد «الحسين».

٣ . شوم: الوشوم والوشوم العلامات (نوعى خال كوبي زنان با سوزن).

٤ . في الاصل: صارق

٥ . بلس: ندم

٦ . خالبه و اختلبه: خادعه.

فإن كنت لم تسمع بقبح فعالها فهاتِ إلى بغداد أقوت^١ رُسومها
 كأن كان بغداد عروساً جميلةً فخصَّ بها حُمُرُ الدِّماءِ مُقيمها
 فقد غيَّضت^٢ تاتارَ نَصرةٍ وجهها وما خلَّتْها تبتارُ لولا هُجومها
 هولاءُ كورُ قد أجرى إليها هلاكها به انتشرت^٣ يومَ الحجالِ قَطيُمها^٤
 كأن حسدَ الدنيا عليها فإنَّها تُثْنى بها و الغيدُ شوهُ خُصومها
 بها ازدانتِ الآفاقُ شرقاً ومغرباً كما زان^٥ أسبابَ السماءِ نجومها
 وقد صبَّب تاتارُ سَوَطَ عذابها وقد قدَّ حلقٌ لم تُصبه سُمومها
 شمسٌ بها كانت و أقمارُ مُلكها^٦ دهاها على أيدي الدَّواهي غُيومها
 [٢٣] تبكى عليها بالدموع ذوارفاً خليطَ الدِّماءِ، صينُ البلادِ و رومها
 و تبكى عليها دجلةٌ بعيونها إلى أن يرى جفَّت عليها سجومها
 و تبكى لهم يومَ المناسكِ كعبةً وزمزمها مرّاً و مرّاً حَطيُمها
 لقد عضَّتِ الدنيا عليها أناملأ وقام غرابُ البين فيها و بُومها
 فأينَ كرامٌ سادةٌ و خلائقُ تهايم صيدُ الملوك قُرومها^٧

١ . اقوت: خلت من أهلها.

٢ . غاضت بحيرة ساوة: أى غار ماؤها و ذهب!

٣ . فى الاصل: انتشرت.

٤ . القَطَم: شهوة اللحم و الضَّرَاب و النكاح.

٥ . زان: ضاق

٦ . فى الاصل: ملكة

٧ . كناية از سادات و بزرگان. (قرم، فحلى كه نه بخشیده مى شود و نه كسى سوارش مى شود و به همین خاطر به سيد هم قرم (ج: قروم) گفته مى شود.

بهم فخرَ الحَضراءِ يومَ فِخارها إذا صادفَ الغبراءَ^١ يوماً قدومُها
فأبناءً عَبّاسَ تَبَدَّدَ جَمْعُهُم وأطوادَ مجِدٍ منهم [مَن] يَومُها
أَكَلْتُ^٢ لَحوماً منهم ودماءَهُم وذلك دأبى فليَلمَ من يَلُومُها
لَعَمري لقد كانت بُعُولى كثيرةً ليُذكرَ لكم بهرامُها و سَدومُها
فَقَتَلْتُ و اختَضَبْتُ دماءَهُم بكفّى وإنى قَلَّ مَنى رَؤومُها
يُنَادى لسانُ الحالِ عنها مفاصِحاً قوافِلَ حجٍّ قد تُشَدُّ عَكوُمُها
ليَلمَزْ سُرأةَ الحَجِّ عَقَرَ ديارِهِم ويُوَهِّنُ لهم حَولَ البيوتِ عَزومُها
فقد فات قومٌ يُرخصون نواهِم لِقُصَادِ بيتِ الله أودى^٣ كَريمُها^٤
فأفَّ لَدُنْيا لم تُذِقْ عُسَيْلَةً يكونَ غداها سَمُها و سَمومُها

و لما فرغ هولاكو من أمر بغداد و غيرها من البلاد استراح سَنَةً، و أرسل بالذخائر و الغنائم إلى حضرة منكاخان، و بعض بنات الخليفة المستعصم كانت من سوقاتهم، و الأسواق عندهم بمنزلة هدية السّفر، تهبّياً لبلاد الشام و مصر، و توجّه إليها.

و إذا كنّا أتمنّا هذا الكتاب لم نكن نعلم من حاله إلاّ هذه الجملة التي ذكرناها على سبيل [٢٤] الجملة.

١ . غبراء مقابل خضراء

٢ . از زبان دنیا سخن می گوید.

٣ . در اینجا به معنای از بین رفتن. «و قاموا على أرجائه يدفنونى / يقولون: قد أودى السّاحة و الذّكر».

٤ . هر سه بیت اشاره دارد که با حوادث مغول و بغداد، قافله های حج در دیار خود باز ماندند و آنان که نان و نوالی به آنها می رساندند و کریم بودند، کارشان تعطیل شد.

[خاتمة الكتاب]

قال الناقل المعرّب: فيها نحن نقطع الكلام بحمدالله تعالى و جميل لطفه و كرمه، و جزيل مننه و نعمه، فإنّه الموفق لإتمام الأمور، و الموصل لأواخرها بالصّدور، فى أواسط رجب سنة ثمان و خمسين و ستائة.

تمّ هذا الكتاب بعون الله تعالى و منّه، و صلى الله على خير خلقه محمّد المصطفى صلى الله عليه و على آله و أصحابه قبلّى [قبيل] وقت الظهر من يوم الجمعة فى شهر الله المبارك در پنج^١ جمادى الآخرة فى تاريخ سنة ثمان و تسعين و ثمانائة من هجرة المصطفى خير البريّة، على يدى العبد الفقير حسين بن محمد غفر الله ذنوبها و ستر^٢ عيوبها در^٣ مدرسة الفقيه الفاضل الكامل الفقيه احمد يوجانى^٤ اطال الله تعالى بقاءه بحقّ محمد و آله آجمن. والسلام

١ . كذا.

٢ . در اصل: سطر!

٣ . كذا.

٤ . «يو» هيچ نقطه‌اى در نسخه ندارد.

فهرست راهنما

اشپولر، ۷	ابراهیم بن خالد بطیطی، ۱۰
اغفول غایمش (همسر گیوک خان)،	ابن علقمی، ۵۱، ۵۲، ۵۳
۳۸، ۳۷	ابناء عباس، ۹۳
اقبال، عباس، ۹، ۳۳	ابوبکر پس مستعصم عباسی، ۵۱، ۵۲،
امامیه، ۴۳	۹۱، ۸۸، ۵۸، ۵۷
امویان، ۵۸	اُترار، ۲۷، ۲۸
امین الدین محمد بن امیرکان استرآبادی،	احفاد چنگیزخان، ۱۹
۶۵، ۱۳	احوال ملوک التتار المغول، (عنوان
اوگتای قآن، ۲۳، ۳۲ - ۳۴، ۳۹، ۶۵،	همین رساله و در صفحات مختلف
۷۷، ۷۳	مقدمه).
الاولاد الجنقز خانیه، ۷۴	اربیل، ۴۹
اولیاء الله نویسنده تاریخ رویان، ۴۴	ارغون آقا، ۴۸
اونان، ۳۷	ارقتو، ۴۸
اونک خان پادشاه کرایت، ۲۲	اریق بوکا، ۳۷
اهالی کرخ، ۵۹، ۹۱	استرآباد، ۱۰، ۵۳
اهل البيت العلوی، ۵۵، ۸۶	استندار، ۸۰
ایران، ۷، ۲۵، ۳۲، ۴۱	اسماعیلیان، ۴۱، ۴۳
ایران‌شاه برادر خورشاه، ۴۴	الاسماعیلیه، ۸۳

آسیا، ۱۷	تبصرة العوام، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴
آل جنقز خان، ۱۳، ۶۵، ۷۲	تحلیل شیعیه، ۵۸
باب بغداد، ۸۴	ترسیان، ۱۸
باتوخان، ۳۲-۳۸، ۷۴، ۸۴	ترکستان، ۲۷، ۲۸، ۳۳
بایجونیان، ۸۴	الترکیة التاتاریه، ۸۸
بت پرستان، ۱۸	تموچین بن یسوکای بهادر (چنگیز)، ۲۱، ۲۲
بخارا، ۲۰، ۳۴	تنکت، ۳۳، ۳۴
برکت خان، ۳۴، ۳۵، ۷۳	توراکینا خاتون همسر اوکتای، ۳۶
بستان الکرام، ۱۰	توشی (جوجی)، ۲۹، ۳۰
البطارقه، ۹۰	توشی، نگاه کنید به جوجی.
بغداد، ۷، ۸، ۴۱، ۴۷-۵۱، ۵۴، ۵۷	توفیقی، حسین، ۱۵
- ۵۹، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۹۴	تولی خان (تولوی، طولوی)، ۳۲، ۳۳، ۷۴
بلاد ایران، ۲۸، ۷۱	التون خان (التون ملک)، ۲۵، ۷۰
بلاد ملحدستان، ۴۲	تون، ۴۲، ۴۳، ۸۰
بلخ، ۳۱	جخطای، بنگرید: جغتای.
بلدان الملة الاسلامیه، ۲۹، ۷۲	جرد کوه، بنگرید: گردکوه.
بلغار، ۳۲	جرماغون، ۳۲، ۵۰، ۸۴
بنات الخلیفه المستعصم، ۹۴	جعفر خواجه، ۲۵، ۷۰
البنات العلویه، ۹۱	جغتای (جخطای)، ۳۲، ۳۳، ۳۴
بوجی (بوجک) فرزند تولوی، ۳۷، ۷۴	۷۴، ۷۳
بویروق خان برادر تایانک، ۲۳، ۲۴	جلال الدین خوارزمشاه، ۲۸، ۲۹
بهرامیان، علی، ۱۲	۳۰، ۷۱
بیجین، ۷۰	جلالی، سید محمد رضا حسینی، ۱۶
پکن، ۷۰	جنقز خان، (بنگرید: چنگیز)
پوشنج، ۳۱	جوجی (توشی)، ۳۲، ۳۴، ۷۳
تاریخ رویان، ۴۴	جوبینی، ۷، ۱۸ - ۲۳، ۲۹، ۳۴، ۳۶
تایانک خان (رئیس نایبان)، ۲۲، ۲۳	۳۹، ۴۳، ۴۴-۴۷
تبت، ۳۳	

جيحون، ٢٧، ٣١، ٥٦	خيم هولاکو، ٨٤
چرکس، ٣٢	داماد چنگيز، ٣١
چنگيز، ٨، ١٣، ٢٠ - ٣٢، ٦٥، ٦٦،	دامغان، ٤٢
٦٧، ٦٨، ٦٩، ٧٠، ٧٣	دجله، ٥٥، ٨٦، ٨٩، ٩٣
چين، ١٨، ٢٥، ٢٧، ٣٣، ٣٤،	دختران کيا محمد، ٤٧
٤١، ٦٩، ٧٠	دواتدار، اييک، ٥١، ٥٢، ٥٣
حافظ ابرو، ٧	دولت اسماعيلی الموت، ٤٦
حسن صباح، ٤١	ديدگاه شيعيانه، ٥٥
حسين بن على بطيطى، ١٠، ١١، ١٢،	دينار خليفه، ٨٤
١٣، ٢٥، ٣٢، ٣٥، ٤١، ٥٣، ٥٤	رساله فتح بغداد خواجه، ٤٨، ٥٤
٥٦، ٥٩، ٩٢	رشيد الدين، ٧، ١٩، ٢٠، ٢١، ٢٤،
حسين بن محمد کاتب نسخه، ١٠، ١١	٢٥، ٢٨، ٣٤، ٤١، ٤٤، ٤٨، ٥٢،
حصار تولک، ٢٧، ٣١	٥٣، ٥٦، ٥٧
حطيم، ٩٣	رودخانه اونن، ٢٣
حلوان، ٤٨	روس، ٣٢
خان بالغ، ٢٥، ٧٠	روم، ٩٣
ختا، ٢٥	الرهط العلوى، ٥٥، ٨٦
خراسان، ٢٧، ٣١، ٣٢، ٤٢ - ٤٤،	رؤسای نصارای بغداد، ٥٤
٨٠، ٨١، ٩٠	زمزم، ٩٣
خطا، ٤٢	زوجات جنقزخان، ٧٦
خلفای عباسى، ٨٣	سرقويتى همسر تولوى، ٣٧
خليفه عباسى، ٤٣، ٥١، ٥٥	سلطان محمد خوارزمشاه، ٢٣، ٢٤،
خواجه اغل (برادر شيرامون)، ٣٩،	٢٦ - ٣١، ٧١، ٧٢
٤٠، ٧٧، ٧٨، ٧٩	سمرقند، ٢٨
خوارزمشاهيان، ١٧، ٢٣، ٢٦، ٤٣،	سوده بهادر، ٣١
٦٥	سولنکای، ٤٠
خوارزميه، ٧٢	شيرامون، بنگريد: شيرامون.
خورشاه، رکن الدين، ٤٤ - ٤٧، ٨١،	سيف الدين بيتکچى، ٤٨
٨٢	شام، ١٧، ١٨، ٥٩

قبله بنگريد قوبيلای.	الشرماغونيه، ۸۴
قېچاق، ۳۷	شمس الدين قزوینی (قاضی)، ۴۲
قراتای، ۴۸	شهرک قائم، ۱۶
قراختائیان، ۲۴، ۲۶، ۶۵	شيراز، ۹
قراقوروم، ۱۳، ۲۳، ۳۸، ۴۰، ۴۶، ۶۵	شیرامون، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹
قزوين، ۴۲، ۴۷	شيرانشاه برادر خورشاه، ۴۴
قزوینيان، ۴۲	شيرکوه، ۴۵
قضات الاسلام، ۷۴	شیروانی، علی، ۱۰
قفجاق (بنگرید: قېچاق)	شیعیان، ۵۸
قلاع اسماعيليه، ۱۳، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۷۹، ۹۰	الشیعيه، ۹۱
قلاع ملاحده، ۴۱، ۸۰، ۸۳	صدیقی، مریم، ۱۶
قلاع ملحدستان، ۴۱	صين البلاد، ۹۳
قلعه تولک، ۲۷	طبرستان، ۳۱
قلعه لمسر، ۴۶	طمغاج، ۳۳
قم کبچک، ۳۰	عباسیان، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۸۹
قوبيلای، ۳۷، ۴۱، ۷۳، ۷۴	العباسيه، ۹۰
قودو (قوم)، ۲۸	عراق، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۴۱، ۹۰
قهستان، ۴۲	علاءالدين محمد بن حسن اسماعيلی، ۴۴، ۴۵، ۸۱
کاشغر، ۲۹	العلماء الاسلاميه، ۷۴
کت بوقا، ۴۱، ۴۳، ۷۹، ۸۰	عمادالدين تاج الدين دبیر جامی، ۲۷
کتابخانه مجلس، ۱۰، ۱۱	غفجاق (بنگرید: قېچاق)
کتابخانه ملی فرانسه، ۱۵	فیروزکوه، ۳۱
کرخ، ۵۸، ۵۹، ۹۱ (و بنگريد: اهل کرخ)	القائم بامر الله بنگريد: علاءالدين محمد بن حسن اسماعيلی.
کرمانشاهان، ۴۸	قائن، ۴۲، ۴۳، ۸۰
کعبه، ۹۳	قېچاق، ۲۸، ۶۸، ۷۰
کفاية الانام، ۹، ۱۰	

كلوران، ٣٧

كوچلك خان، ٢٠، ٢٣، ٢٤، ٢٦،

ملاحده، ٤٢، ٤٣، ٤٤

٢٩، ٦٥

مُلک العباسيه، ٩٠

کوچو پسر اوکتای، ٣٤، ٣٥

ملوک المغول، ٨٣، ٨٤

کوکا ایلکا، ٤٨

ملوک خطا، ٧٠

کوههای خانقاي، ٤٧

منکوقاآن، ٨، ١٩، ٢٠، ٣٢، ٣٨ -

کوههای عراق، ٤٢

٧٣، ٤٨ - ٧٨، ٨٠، ٨٣، ٨٢، ٩٤

گردکوه، ٤٢، ٤٣، ٤٦، ٨٠، ٨١

منهاج سراج، ٢٥، ٢٧، ٣١، ٣٣، ٣٥،

گورخان، ٢٦

٤١ - ٤٣

گیوک خان، ٣٢، ٣٥، ٣٦، ٧٤

الموت، ٤٢ - ٤٩، ٨٠ - ٨٢

ماچین = مهاجین (چین بزرگ)، ٢٥

ناصر عباسی، ٤٩

مازندران، ٣١، ٤٢، ٨٠

ناغو (برادر شیرامون)، ٣٩، ٧٧

ماوراءالنهر، ٢٠، ٢٧، ٧١

نایان (قبيله)، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٦٥، ٦٧،

محمد الخفاف، ١٣، ٦٥

٦٨

محمد بن حسین بن حسن آبی رازی، ٩

نصارا، ١٩، ٣٦

محمد بن حسین کاتب نسخه، ٩، ٩٥

نصیر الدین طوسی، ٤٥ - ٤٨، ٥٤،

محمد مصطفی (ص)، ٩، ١١، ١٩،

٨١، ٨٢

٥٦، ٨٧، ٩٤، ٩٥

نقیب علویان بغداد، ٥٤

محمود یلواج، ٣٣، ٣٤

نیشابور، ٣٠، ٣١

مدرسه فقیه احمد یوجانی، ١٠ - ١١،

نیانون (بنگرید: نایان)،

٩٥

هرات، ٣٠

مستعصم عباسی، ٤٩، ٥٠، ٥٥، ٥٦،

هند، ٢٥، ٢٧

٥٨، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٩١

هولاکو، ٣٧، ٤٠ - ٥٦، ٥٩، ٧٣، ٧٤،

مستنصر عباسی، ٤٩

٧٩، ٨٠ - ٨٦، ٩٢

مسعود بیک یلواج، ٣٣، ٣٤

یمه نوین، ٣١

مصر، ١٨، ٥٩

مغولستان، ١٨، ٤٧

تصویر نسخه خطی

في مجمل من احوال ملوك التتار الامغلة الذين ظفروا بالملك في زماننا
 اعلم انه حكى لي الامار وهو حبيبي الاعن امين الدين محمد بن امير
 الاستر اباي قال حكى لي ونقرا قورم محمد الخفاف عن بعض المغالين المذكور
 كان شجاعا دهرتاً من جملة من تقرب بالجنقر خان وتعرف من حالهم
 مشاهدت وعياناً انه كان جنقر خان رجلاً داهياً اذ من وروية كاملة
 وذكار وفطنة وكان حذراً اتصالاً وكان قومه شرذمة قليلين لا غنى
 عندهم ولا دفاع لهم يكلم فيهم وعليهم قوم اخرون يقال لهم يتانور وهو
 كانوا كثيرين مشربين شجعا مخيرين فكانوا يتجاوزون طورهم ويكثرون
 جورهم على قوم جنقر خان ويظلمونهم ويسلبون جواربهم وغلاتهم حتى بلغ
 سيلهم الزبد وكاد ينقذ في البطن السات فاجتمع قوم جنقر خان ذات يوم
 وكان اخفضهم نسباً غير انه كان له ثروة لم تكن لاصحابه فتشاوروا في اصلاح
 حالهم ورش بنالهم ورمت شعرتهم وان القاد من اية جهة تنظر في اليهم واللعد
 كيف يستولون عليهم فقال بعضهم ان تشئت شئت وتشئت امرنا
 وتقسّم حالنا ليس الا لانه ليس فينا سيد ذو دهاء ولا حاكم ذو راء وذكار
 بدبر امرنا ويصلح حالنا فلبى اية عنددهم داهية او شاور عند صدم
 باقية وكل من سوانا لهم راس وسيد ايد فاتفقت اهواؤهم و
 اجتمعت ارادتهم على تسويد واحد منهم يكون فيه شهامة يليق به
 لم رغامه ولم جنقر اذ ذاك معهم هممتوا في هذه المشرقة و
 الكنايش واجالوا اذ هانهم في كل حتى اجتمعت اقوالهم على ان
 من.

صحة

٢
رستم

جنفر الخدأوله استعداد هذا الامر واستحقاق هذا الشأن فقيه حفاضة
وكياسة وزكا وفطنة فقاموا بالحنن لآبائه وارسلوا من يدعون لهم
فلما اخبر بذلك اوجس في نفسه خيفة وخرج ببلاصه وقام بذلك وانتقد
ناحية وناداهم باهوية الخكم جيتوني بالشر ولعدو قليل مالي ملاء عيونكم
حتى اساتم في ظنونكم فواته للتسليمون مالي وقد بقي في يدي قوسي وبناتي
والا فافضوا علي ادراكم فان وقرى لا يبيع بطنكم ورد اذى لا يسكر
علتكم فقال القوم حاجبتك مفرين ولا مغيرين وانما ساقنا اليك مطقة
عامة لا يدرك من احبا بنا اليها فلما سمع ذلك قال فان كان الامر كذلك
فارجموا الي بينكم وانزعوا اسلحتكم ووضعوها ثم ليرجع الي بعضكم
فاري راي ففعلوا كذلك واتاه بعضهم وبنوا عليه حتى امرهم فاني
وبنا حتى الحقوا عليه فقال فاذا كان لا بد من ذلك فعاهدوني وبايهون
على الطاعة والتباعة ولا تجرؤا عمتا أسنة فيكم ولا تطرحوا ياساتي
واوامري فعاهدوه على الامانة والذياسة وسودة في الدعاية
والسياسة وكان لهم عادة سيئة على الاتيان لا النار الاجنبية
والحالة الا يدري الجوراء والسرقة وسلب بعضهم مال بعض
لا غير ذلك من الشيم الرذيلة والاختلاف السببة فاجهر اليهم باسائهم
بان من لم يمتنع عن هذا الافاعيل الركيكة غير الجميلة امرت بقتله ونهب
امواله واصلح حتى اعتنعوا عنها وعلجوا ثم قال فلينهي كل بماله

الحكم

من العدد والآلة ولبتشرتم أمرهم بالالتجاء الى المنع الامكن واحصن
 الموافق من غير ان يلاذهم واواذ بها وان يلزوا بها حرصهم واصاليتهم
 ومن لا غنا لهم فيما بينهم ففعلوا كذلك فارس دسيسا الى اعدائهم
 يثابسون وجاسوسا يتجسس من شأنهم وكانهم حتى اذا غاب اهل بلادهم
 من نجاههم وذو غنائهم من منازلهم لما كان يمانون سلايين غير
 طلاقا الا اخبر الدسيس بذلك الى ان اتفقت غيبتهم حينما من الاحيان
 ولم يغيره المنزل الا ضعاف القيان والنسوان امر شوقة مته القمى
 للفتك بهم والجوم عليهم فدموهم في منازلهم مغترين فارعين وانتبهوا
 امرالهم الناطقة والقاسنة واستبوا ارواحهم واولادهم وجواريتهم
 الا ما انفلت من ربقتهم ورجعوا غانين سالمين واقرن فرموا باموالهم
 شعت اموالهم والنعوم اعنى اعداءهم اذ ذاك كانوا قد فلكوا بالفتاق
 ونعم جتم غفير من الترك فرجعوا باموالهم وافرة فاجبروا بما جرى على
 مخالفتهم واهلبيهم فاجتمع كبارهم وذو وارايم يتكرونها امر هذا جنز
 وانه كيف يدفع عنة وجريته ويحمدنايرته قبل هيجان شعلتها
 ونوران فتقتنا فقالوا وديها يكون الالتقات الى الامر كحقير يسببا
 لفيامة ووسيلة الاجسامه بل الاستنامة وقلة الاختلال اذ عني
 الى الخزانة واجذب للسلامة وقد اخطاوا في ذلك واساوا امرهم
 هناك فان الحكيم قد قال لا تحقرن صغيرا فان الجبال من الحصى
 وان قليل النار تحرق كثير الديار والفتنة صغيرة تسليتها اسر
 واسهل مما اذا اهانجت وابغشت وطالت فروعها ولنت اموالها

ومكانهم

بصير

دخولهم

ج

ابوابها وقصورها فقالوا ان هؤلاء لا يليق بجاننا ان نواجههم كفاحا
ونقاتلهم جهارا وصفاحا وجنقنا لما احسن بهم النجاة الى بعض روس الاجار
المنيعة والاماكن المحصنة فرأى الينماتون ان يزلوا حول ذلك الجبل بلغهم
وليفهمهم ويجمعى هو ابهم حتى يصير مضطرين فيكون صيورا مرفهم
اما دما واسارا ولم يعلموا ان القتل بالحوالي واجد وبذل النفس ساعة
اولى من ذلها ابد او ايسر فاحتفوا بذلك المكان نازلين وهم على قلعة
كالصفور يعيشون بهم ويعيشون عليهم وينقصون اليهم اوتة العتار
والغيا بضمهم حتى اذا اسناموهم ذات يوم بمحو عليهم وقتلوا كثيرا منهم
وانهمزم الباقون فاستخذوا على وفورهم واموالهم وخيلهم وابلم
وغنمهم وصاروا خيرين اغنيا وذهب عنهم القتل وفارقهم المهانة والذل
وانقل بهم المستغفون والمستغيرون من كل اوب والتغوا بهم من
كل شوب حتى صاروا جيلا كبيرا وجمعا غفيرا فنبطوا ايديهم واطالوها الى
البتقاء والبلدان قرا وقهرا واقتحوا عاجورا وجبرا وصاروا جنقا خانا
كبير او امير امير مبطو البلاء كثير الحبد والثناء وطبع يهتد الى البلاد
القاصية والاماكن النائية ونزدا اليه التجار وودوا والاختبار والاحبار
وطلايخرو نه باحوال البلدان ونواعي الافاق حتى استول على طرف كل مل من
بلاد خطار وانتفع عليه بعض ملوك خطلة القوت ملك فحاصر باجنا ده
مدة مدقة ولم يكن يزود سعيه الا كدرا ولا ينفعه ذلك اجدار

٥
سنة

وكان في جند رجل بارع كامل من الشيعة عري النسب واللسان يقال
له جعفر خواج فانه جند ذات يوم فقال له اني شئ كنت تفتن في من
الاحسان ان فتحت لك هذه البلدة وهي خام بالغ فقال ان يقر لنا امر
علا يدك فلك ملك التون ملك وزوجته و سرير وكان جعفر قد عرف خفا
باطرقها لكثرة ما كان يتمر اليها فذهب بالجند الى بعض الطرق وقبض عليها
واقتحمها واسر التون ملك فقتلها جعفر خان وفوض الى جعفر ما عاهد
ان يقبض اليه من سريره وزوجته ورجع عندهم من غنم لا تحصى و
لا تعد ثم هبوا ليجيئهم الى بلاد غنجاق واستولى على بعضها فلما ظهر امر
وانتشر شانه ضي نفي الى سلطان خوارزم هابه في نفسه واستقبل الامر
قبل استيصاله وبأهله وثقاتهم نكاله وانقاله وبعث الى التاتاريك فعا
لجوههم وناوشوهم وناولوا من التاتار اموالهم وسبايا كثيرة وقللوا بابهم
فتواف عندهم وقطعو اطعمهم عن القموغ الى بلاد ايران وماوراء النهر
ورضوا ببلادهم ومدوا اعناقهم الى المصاحبة وايدبهم الى المصاحبة و
سلطان ذلك الاوان يسامحهم ويعاملهم بالمهانة الرادعة عز تمور
المهانة من جهة الخضوع والعقل يقضي بذلك احبانا فان لكل امر وحما
وزمانا ومقصد او مكانا حتى ان الامر لا السلطان محمد وكان ذا شرية
محمداً بشديد الغيظ والغيرة حتى سمعت كثير من الكبار انه كان يلوم لحيته
احبانا اباه السلطان على مصاحبة التاتار ومداراةهم وسخنة على قضيتي
الامر عليهم ولجحة بهم في دارهم فلا ال الامرا اليه هبناهم جندا جدداً

سجل

بمنشور

يثير على التتار من شدة المكافأة ناراً قامت الحرب بينهم على سابقنا
وضاقت المحزن عن لظافها حتى ركب بنفسه اليهم وناوشهم الحرب وكنى
نكاية غيرة قد تجاوز طوراً واراد ان يسلك في طلب الملك بحد وغور
فالتقى ان واحد من الجند فخان او بعض ابناءه كان ركب للصيد مع جند
جوار كانوا في احروبك وارتدوا في السلطان في بعض الاماكن فطالب السلطان
بتخليه سبيله وان لا يعرض له بسوء فلم يخل السلطان سبيله ولم يعطه سوله
والا الا التضييق عليه والاسر وجنوده وكما الرجل الخافي موصوفاً بغرابة الجنان
ومعتندين بقوة البناء عالماً باعمال الضراب والطعان فلم ير الا ان يريهم
السلطان ويحكم عليهم فان خلى سبيله والابلى عذره ومبلغ عذر نفسه
منع فزحف بجنده على صفوف السلطان وشقها شق الشوع بالبنان فاطلع
بذلك على حور عوده الخوارزمية فتاور في معاوية بنفسه الابية وجنوده
التركية وفتح فاعتر السيف لابتلع الالقم نفوس اهل الصفوف واقاموا
حرباً احترق بنارها جبهة النشرة واختفى بغيرها جبهة المحزن حتى خانت
غاية الذولة سلطانها ووضعت في كف الكفرة ساقتها وبناتها فولى جنود
السلطان اذ بارهم من زمين والتتار كسع على اذانهم مغتربين حتى دخلوا
بلاد الاسلام وشنوا عليها ضرام الانتقام ونفذوا ايلدان الملة الاسلامية
واراقوا دمار اهلها بسيوف الحية وطردوا السلطان في البلدان البذا

وجند الكفرة بين داء مدد افقد افسار السلطا واهله انز بعد عين
 وتليت عليهم ايات الفناء والحين ثم انه كالجنقز خان اربعة ابنة انا فان
 وطول خان وخطاس وياتو خان فلا كانت السلطانية اختر مت
 عروقتهم وخذت نارد وتهم جلس فان على سري الملك وكان بدولا
 للمنا الغنائم وهو بالذغائب المشهور اشتهرة الخافقين ذر سخا و ملا
 المرفقين ربابهاته وانه اقل صلاية كانت بلدا نامورة وخزائن خور
 وبقيليل تحفة اليه تناول الولايات ومغير مديا تجاوزا والافايات
 حتى مضى لسيله فغير سري الملك والخانية خاليا بالامور موكولة الى النسر
 والقبيلين ومع ذلك فعلهم كان مطمئن الاطراف ساكن النواحي والاراء
 لما كان بانز خان على مكانه يحنوده الجمعة واعواد واخوه بركت خان كذلك
 كان خبار مع جبود كثيرة العدد والمدد وكذلك جخطاي وكان باتو خان
 مع كفرة قد بلغ في العدا اقصاه وتجاوز في الانصاف منها ولم يتعرض في
 ملوكهم احد لهدم مباني الاسلام بل تركوها على ما كانت عليه من حسن النظام
 وامروا بترسية العمار الاملاية وتقويتهم وتوفير الوطايف والمريوما
 لهم وعليهم وامروا بامدة الحكومات الإقضاء لاسلام بالقضاي الشرعية
 الى الائمة والحكام واختر موههم ووقروهم حق التوفير ولم يؤذوهم
 بنقير ثم جلس على سري فان ابنة كيوك خان وكان قصير العرق قليل العيش
 والامروا هتاج بين الاولاد الجنقز خانية أجل وشرو في طلب الترييد و

سياسة الجمهور وكان بخطار ايضا قدعات وبقيت ابناءه من جملة طلب
 الملك حتى ان كثير من كبارهم وخيارهم اشتغلوا بالكشاش فاحترت كلمتهم
 على ان يكون صاحب السري من استاهله باتوقان وتوجه وسوده هولاء
 كان اكبرهم سنًا واكثرهم جندًا واثرهم وفرا وكان بقى من اولاد طوليخان
 منكاخان وهولاكوفان وقبلة وتوجي وكان باتوقان بعيدًا الرّد ومنهم
 والارّد وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة وقبلة
 يذهب الى الرّد وباتوقان مع فريبان فيه صور واشكال ونحاطيط لمن يعم
 استعداد السري وصلاح القاينة وضبط الملك فذهب الى حضرة باتوقان
 واقام عنده برهة من الزمر حتى اطلع باتوقان على حاله جملة وتفصيلا من حدة و
 ذهبه وحصافة عقله ونباته عند المعجيات والطمينة عند نزول من على
 احدى المقلقات وفرط بصيره رايه ودهاه وتفرس فيه الارتفاع الى العلم
 مكان من علانة فامر بتقليد امر الملك والجلوس على سري القاينة و
 التصدي لترتيب احوال الدّهماء وضبط مصالح الملكة من استجداب
 التوفيرات وازالة الغلاء فلوى عن اشارته راسه والى الآن بتركة
 ذلك الامر ومراسه فاستاذن الخان فلم ياذنه حتى اتفق ذات يوم ان
 يرّد يا توخان الى الخزانة واداه منكاخان من فورة فامر الخان بلزوم
 مكانه حتى يخرج فكث حتى يرّد فاذا وصل اليه قعد له في شوكه والشوك
 معرب جوك وكان ذلك الفعل عندهم اعلى انواع الاحترام والاحترام

فما
 وكان صفة ذلك ان يفح احد كد كتيبه الى القدم منبسطا على الارض را
 اُخر واضعا يديه معا على ركبته المرفوعة وقال له بورك في صبرك
 مالك الشير وسأمنس لك الامور للجمه و هو يا برك ذلك ويقول له
 انك وان سودتني وملكتني وعظمت شاني ورفعت مكانتي غير ان طلب
 هذا الشير وخطاب هذا الملك كثير وكلم ايسر متى باعوا كلهم
 اعوانا واشياءا وكان هو نذر المال قليل للمال هين الامرواني صابر
 بالتعرض للملك طعة للتوى والمهلك وهذا السهام الخفاف ودرية كرماح
 الانتقام والخان يابى الانقليد ذلك الامر وزين له في ذلك الامر الصبر
 فلما رأى ان لا محيص عن ذلك الامر قال له اقبل على ان يعاهدني ويعاقدني
 على ترك الاعتراض عما امرت به من المصالح فاعطاه مناه ووهب له
 سوله وما يلوه والبسم من خلق الملوك ما كان اعلاه واسنائه وبلغ ذلك
 من احطائه بسرير الملك الذين كانوا ينتظرون ان يكون الامر لهم
 فتكروا وتغيروا واخذوا يعدون مكايدهم لدفعه وينصبون
 جائلهم لينفعه وهو قد احس بذلك وكانت بعض زوجات جنق خان في
 اكبره متعذرة باولادها واقر بانها وهم جنم غفير لا يجترأ عليهم
 لا يطاق لا يصال الشراييم ذوو منحة وغنائ وشجاعة وبلاء يهاب
 جانبهم ويرهب شذاهم وكانوا راضين بكونه صاحب الشير وجامي
 الحوزة ورأى المحلكة فصار اليهم ونزل لديهم واستعان بهم واتخذهم

جُئْتُ الدِّفَاعَ وَسَمِعْتُ الْأَمْتَعَ وَارْسَلَ إِلَى مَنْ كَادَ تَطِيرُ نَعْرُ الْأَمْتَعَ
 فِي دَعَاةٍ وَدَبَّتْ وَسَاوَسَ التَّمَرْدُ فِي صَدْرِهِ مَنْ يَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ وَكَانَ
 أَشَدَّهُمْ بَطْشًا وَبَأْسًا وَأَعَزَّهُمْ جُنْدًا وَأَنَا سَائِرُ مُؤْمَرَاتِهِمْ وَكَانُوا إِخْوَةً
 بِهِمْ وَخَوَاصِهِ أَغْلُ وَنَاغَوْا وَكَانُوا إِحْنَادًا فَإِنْ قَدْ بَلَغَهُمْ أَمْرٌ يَتَمَكَّرُوا
 وَتَنَكَّرُوا وَاسْتَحْفَوْا بَشَانَهُ وَقَالُوا مَا هُوَ الْمَلِكُ وَمَنْ أَيْنَ يَسْتَحَقُّهُ وَرَبُّ
 سَيْرُمُو فِي جُنْدِ جَوَارِيَاتِهِ وَغَدَا الصَّدْرُ مَمْلُوءًا مِنَ الْغَيْظِ وَالْغَضَبِ عَلَيْهِ
 وَكَانَ فِتْنَى السَّنِ رَيْقُ الشَّبَابِ مَزُورًا بِشَابِهِ وَاصْبَاهُ فَاضِرٌ بِذَلِكَ
 مِنْ كَاخَانٍ حَتَّى هَابَ جَانِبُهُ وَاسْتَفْقَ مِنْهُ وَكَانَ بَعْضُ مُقَدِّمِيهِ قَالَهُ
 لِأَهْلِيهِ فَإِنْ كَأَيْفِكَ بِأَهْوَنِ سِيٍّ وَدَافَعَهُ بِاسْمِهِ أَمْرٌ هَبَّ إِلَى مَا يَمُنُّ مِنْ
 أَهْلِ الْغَنَاءِ وَالْفَرَسَانِ الْبَاسِلِينَ حَتَّى أَتَيْكَ بِهِ مَغْلُومًا مَسُورًا فَلَمَّا سَمِعَ
 ذَلِكَ مِنْهُ سَكَنَ جَانِبُهُ وَزَالَ اسْتِحْشَاشُهُ وَفِي أَلْفِ الْفَرَسَانِ الشَّاكِرِ الْإِلَاحِ
 وَخَرَجُوا وَلَمْ يَعْلَمْ بِأَمْرِهِمْ وَكَانَ سَيْرُمُو يَأْتِي مُتَجَهِّيًا مُتَقَصِّدًا الْإِيَالِ
 بِأَحَدٍ وَلَا يَتَحَدَّرُ شَيْءٌ حَتَّى كَانَ يُقْرَبُ بِخَرَكَاهَاتِهِ عَلَى أَطْرَافِ الْعَسْكَرِ
 وَنَوَاجِيهِ وَكَانَ صَاحِبُ الْفَرَسَانِ الْمَايَةِ يَعْلَمُ مِنْ أَمْرِهِ وَيَعْرِفُ شَانَهُ
 وَسِيرَتَهُ فَإِنَاءَهُ فِي أَرْوَاحِهِ وَهُوَ فِي خَرَكَاةٍ رَغِيٍّ الْبَابِ مَحْشُورَةً قَلِيلِينَ
 وَدَخَلَ عَلَيْهِ بِأَمْرِهِ الْمَايَةِ وَقَالَ أَجِدُ مَكَاحَانَ فَإِنَّهُ يَدْعُوكَ فَأَمْتَعَ
 عَلَيْهِ وَاسْتَمَعَ فَأَطَالَ إِلَى الْيَدِ كَالْبَاشِقِ الْمُنْقَضِ عَلَى صَيْدِهِ
 وَقَبْضُوهُ وَوَضَعُوا عَلَيْهِ قَدْ الْأَسَارَ وَسَاقُوا بِهِ دَابَهُمْ سَوْفًا

عينا بعدو عن منزل بمنار حتى اذا اجتمع جنده وحييله
 تصعبت اليه سبيله وضاق عليهم نطاق التلافي والقوم اتوا به
 منكاخان صيدا مقيدا واسد امعدا ثم بعد اخذ يرسل جيلا بعد
 جيل يقبض على كبار خند سيرمو و سراته وذوا به ووجوهه
 واخوته وجميع من تقرب به الى ان لم يبق منهم الا عجرة ضعيفة
 لادفاع لهم ولا امتناع فاستصلح بذلك حاله وريش بالملك والحكم
 بناله و تم امره وعظم شأنه وعلاما كانه واصحرت قبائله واستطهرت
 جنوده واصحابه حتى اقام يرغوا الماخوذين واليرغوا هو القضاء و
 الحكومة عندهم وسال سيرمو عن لمرده واستعصانه فقال
 كنت امثلا لامرل وانقاد لك غير ان الجند منع عن ذلك وانا كما تدر
 جديد سر بال الحداثة اغتررت بهم والافانا بدري الساعة عنهم
 عصيانك فلما سمع منه كلامه قال لا شك ان هذا حدث مامور فاق
 امره وامر بحفظ في القيد وسال اخاه خواجه اغل من عصيانه و
 طغيانه وناخره وترك طاعته والاستحقاق بياسائه قتلوا
 الاعذار بمنزل ما تعلق به اخوه منكونه محولا مامورا حتى قال احذر
 ارسله اليهم الخان اذا كان مقبولا اعاصيا خادعا عليك طارحا
 لامرل غير ان خاتونه فلانة منعه عن ذلك وامسكت بعض الامساك
 فقلبن امره بسبب ذلك وولعبه لخاتونه وحلى سبيله على ان يكون

نهي

مهي
 مشغلا بشانه غير متجاوز عن حده وامر يقبل من كان مادة للفنية وللشور ووذوي الغيث الغنائين حتى اكثر من قتلهم ولم يبق الا قليلا منهم
 سلم الى ان عمل الفكرة العواقب وانظر في مصاير الامور على قتل سيرة
 واخيه ضوابة اغل فاستقر اليه الملك واستتب الامر واذ عن له
 المتمردون وانقاد له الغائقة المستعصون ولا يزال كان يقبل من
 كان يظن به شرا ولجس منه فراح حتى اخرم نواجم الغيث واستغل
 عروق المضار والمحن ثم انه لما قضيت له اسباب المملكة ووصل الى
 الصلاح والنجاح شاد واستمر مريرا تلكه واستبداله ومطوت
 عليه من اقبال الدهر شايب انوايه شاور بعض مقربيه وامناءه في
 كيفية ضبط الامور وتوظيف العائلات وتوفير الولايات وكان من علامتهم
 ان من جلس على سرير القانية ذكر بنفسه مع الجيش الى بعض بلدان اللط
 عادى واستخلصها وافتتاحها فكانت تسمى للركوب الى ذلك فقال له
 ذلك المقرب وكان واهيا انكم لاربعة اخوة فليتوجه اخوتك الى جانب شاهرا
 سيفه بجنوده مستخلاصا البلاد ومستاصلا عروق ذوي
 العيث والفساد واطمئن انت على سرير الملك رفيع الحال خلى البال
 فارغ القلب سكن الصدر ولعل فاستجاد ما اشار اليه الرجل و
 طاب عند ذلك الكلام المرتجل فبعث احد امراءه مقدمة لجيش
 اخوين الجانب المغرب اسم ذلك الامر كثر بوقار وكان ذاريا

وذهابهم من بلزوم قلاع الاسميلية وافتاحها وقلع ارضها و
 استيصالها حتى اذا وصل الى مواضع قلاعهم استقشروا سبيلهم عن
 البلاد حتى جمع اخباده الكثيرين و امر حوله كل قلعة بحصار و خندق و بني
 البيوق متصلة بالحصار و رمل عليها من الخندق بقدر ما يحتاج اليه
 ذلك المكان الاستدفاع و كذلك صنع هذا الضيق بجميع قلاعهم من
 اقصى خراسان الى ارمز و نذر لمن و جمع تلك الملاحدة العاديين
 افتتح جميع القلاع و الصياهي الاوردك و الثون و القاين و الكوت
 لكن لم يجلها عن المحاصرة و الماربة و الضرب بالمجانيق و الرمي
 بالنيران و غير ذلك ثم امر شمسكاهن اخاه هو له كوخان بالركوب الى جانب
 المغرب في جيش لا يخصيها الا من احصى رمل على حتى اذا بلغ خراسان
 مريوتون و قايان فافتتحها برحفة من جنده اليها و خربها و
 سبي منها عفا كل بدنا و اموالا و فرقة و غنائم حتى ملا خراسان
 بسبي الملاحدة و برادجها ثم مضى منها حتى بلغ جردك و و راى
 منعتهما و حصانتها و ان اصلها ثابت و فرعها في السار و ان
 بالرحفات لا تستخلص ولا تفتح فخرى عنها بجيش و امر لمجاصرتها
 على ما كانت تخاضروا و مضى بقلعة الموت و نزل في حضيضها بجبل
 و رجليه قضا بقتضيها و كان الملك لأم الملاحدة انه اكل احد الاسنة
 الاسميلية الكيامجيه من الحسن الذي كانوا يسمونه القايم بامر الله

وكان على ما سمعنا قد قتله أحد بنبيه عما قريب وجلس مكانه ابنه
 خورشاه وكان وزير نصير الدين الطوسي خبير الله هو ووندرة العصوي
 فنشأ وخورشاه ونصير الدين فكان خورشاه شاكراً لم يفر من الأمور
 ولم يعهد المحن والشدة وتغير الدين شيئا أكل الله هور وكان
 حبر سامن جفتهم مذهبين في الموت حتى قيل إن قلبه كان ما يدا لا انفساد
 أمرهم ونكت شرورهم فإذا رأى هؤلاء كوكبا قد اختف بها قال
 لخورشاه من طريق علم النجوم في الظاهر أن صلاحك وصلاح أهلك وبلاك
 التزلزل عن هذا القلاع وهو ما عن هذه النكاح فأنال لا يد لنا مع
 هؤلاء إلا مناع والذوق فقاموا يوماً واحداً زحفه الجيش إلى القلعة
 ثم أرسلوا إلى هؤلاء كرتغداً بالتزول عما حكمه والامتناع إلا من فنزلوا
 وما عقد الأبار الحكماء في سنين قد حلوا وعن مركب الملك والعزة
 قد ارتحلوا وإن كانوا طائنين أن عز العهد والخلف مع هؤلاء الأمثلة
 قد قتلوا فلما هبطوا أضيق عليهم وأرسل إلى أمفكا خان خورشاه ثم
 في طريقه قتلوا ثم قبضوا على حرمه وحرمه وأولاده وأحفاده و
 أمواله وغنائمه المذخورة على أيدي الكتابين مذهبين وقتلوا الغريم
 قتلة سيئة وأمره هؤلاء كوتشيان جنده بمواقعة نبات الكتاب محمد
 وأزواجه جواريه على الملأ الحاضرين وكان أحد بني حاضراً وكانت
 إذا عرض بوجهه عن مشاهدة تلك الحالة المستثناة والحادثة
 المستفظة أمر بكريم في قفلاً به ليتوجه إلى صوب تلك الفعلة

ويشاهدونها وينظر اليها ونعوذ بالله من سوء العاقبة وخذلان
 الخائنة وامر تجرب الموت وهزمها واستسلم الامام لغير الدين
 لنفسه لوفور على ولا سيما في علم الحكمة وهية النجوم وكفايتو الافليديتة
 وغير هاتين العلوم وهولا كنه هذا كان رجلا عظيم البطر عضوب النفس
 سريع الفلز ذامهاية وكان أهون تاديبه اعمال الحسا السيف ومقدمة
 غصب ارافة الدم وكان ذائمة علية وسخا واجلية مجالا لاهل العلم مقربا
 لهم مستقيم الطالع مقيلا في الامور ثم رجع منها باموال جملة لمئة لا
 يحمي المحصور حضرها ولا يبيع اقلام الحسة عذها مر بها ال حضر اخيه
 منكا حان وكم قسما من قرية كانت ظالمة وانشا بعد هاقوما اخدين
 ثم انه لما فرغ من تقديم صياصهم وقلا عهم وتقويض اركانهم وتخريب
 بنيانهم وقتل مشيهم وشتانهم رتب جيب متوجها الى بغداد مستوفرا
 مستهلا وكان من امر بغداد ان خلفاها العباسية لم يكونوا محتفلون بملوك
 المغال في مباد امرهم ولا يعتدون بهم ومع ذلك صاروا يوافقون الاسما
 سمعية ويجابونهم ويواذون متشيعين ويستعينونهم في الامور
 يستعدون بغداد ايتهم وملوك المغال كانوا يتامعون بذلك لكنهم يامحونهم
 ويأهلونهم ويستدرجونهم من حيث لا يعلمون وهم لا يزدادون الا
 تغافلا وتجاهلا ومع ذلك كانوا اذا وصل بغداد تجار بلاد المغال خستوا
 من حالهم فان علموا انهم من جهة المغال اودخلوا يديهم في اموالهم وكان
 ارسل المغال اذا وصلها يحسونهم في البتوت ويفيتقون عليهم في الماكل و
 المشرب ويحتقرونهم احتقارا ويستحقون بهم استحقاقا حتى توجه

تاريخ
 المغول
 في
 سنة
 ٦٥٨
 هـ

اليها ذات سنة جيل من المغال الشراعية وكان شرا غوز من
كبار امراء جيشهم الموكلين على سواد العراق الضابطين لها بقدر
ثلثين الف فارس ونزلوا بباب بغداد حتى اذا فرغ جيش بغداد ناضوا
اكره وطلوا يومهم فلما جن عليه الليل ركل جيش المغال الارض ليا قهم
واضر موا وقرموا باتفاقهم ولعل ذلك كان تجربة منهم لاهل بغداد
وامتنان لهم وعمل العود لهم ثم امهلوا مئين الى بلخ هو كاذب ونوجه
جيشه اليها والخليفة المستعصم بالله كان يرى ان لا مبالاة له بهم
انه كان يودى الى ملوك المغال كل يوم الف دينار خليفة وتمت غير مهمتي
جيش يقابلهم او يقاتلهم كالقبح تمام على طول اللدزم وجارها
والمرصد لها قد وصل بباب دارها ولم يتعز لا لتسلم ولا للحرب حتى
ختم هو لاكوخان بباب بغداد واحتقوا بها احاطة للمقلة بانها
والدايرة بتقطعتا بعد ان اوقدوا نيران الاغارة والقتل على ما حولها
من القرى والاماكن المعورة وسبوا اهلها وقطاعها حتى فر الى
بغداد من انفلت من سيفهم واوكلت من خيفهم اعتمادهم على
ان اكليفه يقوم بدفاعهم ويحبهم اشد حبة وهو يتاوم حتى
اذا انبث من رقدته ويتقط من سكرته كان المجال قد ضاق والعدوا
خذ بكلمته وماع ريقه وقبض على متنفسه واتسع الحرق على الرفع
وبلغ الخزام الطيين فامد بتطبيق ابوابها وتعليقها ونصب المجانيق
والغادات فلما رجع جيش المغال زخفة او قعوا في الارض رجفة و

وردا عن روس اخصار كثير من رجالها بالنبال واذا قوههم ستم القتال
 واصلوهم سعيبر القتال الفنى اليه ان الامر امر والشوشن وحشوش
 السلامة ضرر وتكن بتفسيحه امرن وان رغار العيش غنى وكان و
 زبيع اساره واذاه وامال من نفسه هواد فكان لذلك ضلعه
 مع المغال وميله اليهم ارادة للانتقام وجزار عن مساة معه وبه فكان
 قد حنم على بغداد سراً وجرهم اليماجد اذا كان الامر كذلك فلم يبر الخليفة
 الا ان يعرض عليهم المصالحة ويترك المطامحة وهو لا كوا ايضا قد اظهر له
 قبوله وان يعطيه مسولة حتى سمعت غير واحد من شاهد ذلك الامراء
 ارسل الى الخليفة مراراً وغاله محالاً بانى اريد مصاهرته ومراصلتك
 بكريمة وكريم مشا ومنكم حتى غرق واستد رجه وابهم عليه امره ونهى
 جند باغداد السيوف وازالة الحرب عن اماكنها وتقويض الضخوف و
 استدعاه ان يخرج عن البلد امر الجيش على طريق المزاورة والمصالحة
 حتى اخرج اذ هوار الغوم وذوايتهم عن البلد اليه ثم فرج هو ايضا بطمة
 ورمته في اربع عاية رجل من وجوه قومه وروس اهل متعمرين بالعائيم
 السود كانتهم المصابون بتوديع السلامة والجد ود فلما رار هو لا كوفان
 ان الاسد ندى في نريسة ووقع في جبالته اغتتم اصطياده وادى ما
 عن زمان طويل ارادة وانتهى في شدة ضبته فرجته من قبل ان
 يمارس غصته وبطيل في معالجة الامر فقتله وقبض عليه وعكس عليه
 اذراه عن ظهر حزن ومركبه مكبولاً في عقد القدة مد وخالت الاسرو

والشئ مخطوطا بالكتاب الجدد واضاعة الجهد والجدة ثم امر بالقبض على
قواد جيشه وقيام ملكته وعيشه وسادات حلقته وسروا
بلده وفرسان جنده وشجعان جيله وامثاله وقرنائه واولاده
واقربائه وابنيه الذين استحبهم اليه على ارادة ان يكرم منواله بالديار
امر وباراقه وما هم وقطع ذماهم على شاطئ دجلة وحوايلها وكان لم يقتله
بعد فاقام بين يديه معلو بامكيو لا ناظر اليه قتله منكموت عليه نزل
وقتله ضاحكا عليه جدد مضيعة لاجل مفرع جدد مغللا حدة دايقا
ما ذاقه اياق القتل اهل البيت النبوي لابس ما لبسوه على الزهط العلوي
فاخذ يكتنه ويعتقه ويذكره ما ارنكه من الافاعيل القبيحة والاعمال
المستنعة الكاملة في الفقيحة ونقول له هل كان ثرب الخور ومرب
الذفوف والطنبور والملاعبة بالملام ومعاينة المتعاج وللنام
داب بنيتكم محمد ومثريعة مصطفكم وكان اللواط بالغلان والاجتماع
بالولدان والاشتغال بالمعارف والقيام من سيره وطريقه وعد عليه
من منواته وامد ماته ومعابه وسبائه ما استحي منه اليس وجوده
وجملته نمرود ووفوده وقد احفر ما اخرج من داره من انواع الملام
من الذفوف والمرصعة والصغانات والبرايط والعيان الذهبية
وجميع اثاث الشراب والخوابي الملتوة من الخمر الذهبية واوانيها العفصية
والقيئات المغنية والجوارير المطربة والغلان الردد للحيان و
المخبرات الزقاعة وفنون اداة اليسر من الزه والشرطيح المرصعة

الغير ذلك فلما عد عليه جميع مساويه وثب عليه بنظم و رُبْنَةُ رُبْنَةُ
 في كُتْبِهِ أَقْتَلُوهُ وَكَلَّا بِالْأَجْرِ وَكَلَّنَا بِالْأَيْدِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَقِلَّ بِشَفَرَةٍ
 سَيْفٍ وَكَانَ قَيْلُ قَتْلِهِ قَتْلَ بَيْنِ يَدَيْهِ ابْنَهُ أَبَا بَكْرٍ فَأَمْرَانِ يَلْقَى صَوَابًا وَهُوَ إِلَى
 صَوْرَى الْكَلَابِ وَعِنَاةُ الْعُقْبَانِ وَالْعُرَابِ وَمَعَ هَذَا فَقَدْ كَانَ أَمَامُ
 الْقَوْمِ وَمَقْتَدَى الْإِمَّةِ لَهَذَا الْيَوْمِ فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ أَمْرِ وَامَانَةِ ذِكْرِ وَالْطَّعَارِ
 شَعْلَتِهِ وَأَخَذَ حِمْرَةً وَحَزَاهُ عَنْ بَطْنِيهِ وَفَتْنَتِهِ وَارَاحَ الْعَالَمِينَ مِنْ شَرِّ
 شَهْمَتِهِ أَمْ جُنُودَهُ الْمُغَالِيَّةَ وَوَفَوْهُ الْتَارِكَةَ الْتَارِكَةَ بِالرَّجْوِ أَوْ لَعْنَتِهِ
 وَقَتْلِ أَهْلِهَا وَنَهَمَ أَمْرُهَا وَسَبَى جَوَارِهَا وَأَطْعَمَ أَشْدَ الْبُيُوتِ
 عَذَابِي غَضَابَ وَكَرَّ وَكَرَّةَ الذِّيَابِ إِلَى التَّعْدِ وَهِيَ مِنَ الْجُوعِ فِي عَذَابِ
 وَرَكِبُوا كَالْعُتُوبِ الْعَاطِلِ وَالسَّيْلِ الْهَائِلِ وَالْمَجْلِ الْهَائِجِ وَالْبَحْرِ الْمَائِجِ مُتَغَمِّدِينَ
 لِلْأَنْهَابِ مُتَهَيِّئِينَ لِلْأَسْدَادِ صَابِتِينَ عَلَيْهِمْ سِيَاطَ الْعَذَابِ وَغُتُوبَهَا
 مِنْ غَيْرِ دَفَاعٍ وَنَزَاجٍ شَاهِدِينَ سَيُوفَ الْغَضَبِ مَعَ قُلُوبِ مَوْقَرَةٍ وَلَا كَا
 الْقَبْرِ عَلَى أَوَّلِكَ الْمَدِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَإِذَا كَوَّاهُمْ ضَرَامُ لَأَتَقَامَ شَرُّ
 الشَّرِّ وَحَصَامُ الْهَبِ عَلَيْهِمْ أَثَرُ الْإِغَارَةِ وَأَوَارَةُ الْبُلَاةِ وَأَوَقَدُوا
 عَلَيْهِمْ نَارَ الْقَتْلِ وَالْإِسْتِصْصَالِ وَالْإِسَارِ وَالْقَرْحِ وَالْكَرْبِ وَالْكَرْبِ وَالنَّبَارِ
 بِنَارِ الْفَرَارِ وَوَقَعَ الشَّغَارُ وَسَلَّمَهُمْ فَادَّ الْفُورُ مَا أَبَدُوا بِهَا مِنْ تَحْرِيبِ
 الْقَصُورِ وَالزِّيَارِ وَتَحْرِيقِ الْبُيُوتِ بِنَارِ الْفَرَارِ وَوَقَعَ الشَّغَارُ وَسَلَّمَهُمْ
 سَيُوفَ الْحَتُوفِ عَلَى أَهْلِهَا زُفُوفًا بَعْدَ زُفُوفٍ وَالْوُفَا بَعْدَ الْوُفَى وَ
 مَشَقَّهُمْ بِالزَّمَاعِ الطَّوَالِ وَرَشَقَّهُمْ بِالنَّيَالِ ذَوَاتِ النُّقُولِ وَ
 النَّصَالِ ثَغْرِ النَّسَارِ وَلِيَّاتِ الرِّجَالِ وَأَفْوَاهِ الْوَالِدَتِ وَالْأَطْفَالِ وَ

والشبان واولات الرعات والحجال واسالتم انهار الدمار حتى
لم يميز مجرى دجلة امجرى الدمار هوام المار وقتلوا قتلة لم يسمع
بملها تحت السماء فانت يا افعى بنواطى الشط وكتم بها من صرعى صابرين
طعمة للسيد والاسود وقتلى مكبوسين على الاذقان والحذود والرضع الذبح
حين باسل السبوف من الملوحة وقد صارت محاصم الراس ملتطم قوايم
الافراس وعظام الموتى والخواصر مزدحم الاوظفة والخواصر وكتم من
جبايع الضباع وغرقت السباع قد شبعت بطونها الى سنة من اشلاء الضراغ
واعضاء المتروفين الضراغ وكتم من عقبان وسود قد اودت لها النخمة
من طجوم الرجوة والصدور وقلع الظهور والفجور وشدهم الباقين من
الشيب والشبان والمترعرعين والغلمان وعقائل البندى السمان
والشراب الغيد الحسان والفرزدق والنوع نعومة الزطير من الأعضاء
والعدادى الابكار كانت اجوارى إحنان جعلت في شد الوناق وقد الزيات
مغلولة الايدى الى الاعناق مبيعة بثمن بخس في الافاق لاسيا في كور
خراسان والعراق وما عسى ان اقول من الخزاين المقدية والذرايز
الحسمة والطرف الثلل الوفرة والغنائم الحقة الذئرة والمذخورات
الموروثه مخلوفا عن سلف التي لم تفل اليها ايدى تلف والتفابيس
المحفوظة مذكور من الاموية ودور العباسية والعتاق ذوات الالهار
والاسلحة والامتنعة التي لا يحصيها فكر الاعتبار في طور التالى والنهار
حتى سمعت انهم جمعوا الغمام تلك البقاع والنواحي لطل ما نهسوا وسلبوا
وجمعوا منها واحترقوا كارت تحمل الا القليل من تلك النبى وانفاس

للخطيرة والغنائم الكثيرة وكان ستة عماما معروف من حالهم
 محسنون اقرباهم صغارا وكبارا ويوكلون عليهم الحامين والبطا
 رقة حتى كان الموديشيب ولم ير الامولده فاذا دخلت الامغلة
 البغداد قتلوهم عن اخرهم حتى لم يبق منهم نافع فخرام واحاك
 كلام واستأملوا ملك العباسية واخترموا غرقهم واخذوا رعوهم
 بين الحليقة وبروقهم وخزة بواد يارهم وطسوا انارهم ولبدوا
 غبارهم واطفأروا النوارهم واضفونضبو انارهم وجعلوهم
 مظموبي الزنوم فحق البدور والنجوم وجعلوا قصورهم بقورهم
 وجزورهم وشرورهم وشرورهم ورجعوا الاصدورهم بهناهم
 وزورهم وكم قصمنا من قرية كانت ظالمة وانشا بابعدها قوما فز
 وكان الخليفة المستعصم هذا امر تعصبا وعداوة بالافان على اهل كرخ
 من بغداد وقتل اهلها وسبي حوار بها حتى دخلوا على الناس العلوية
 وغيرها من الشيعة واخرجوه من مديارهم سبا يبيعون في
 بغداد واموالهم كذلك وكان ارسل لذلك الامر باهل كرخ ابنه ابا بكر
 فلم تنقض تلك السنة على تلك الظلمة حتى اذ يقوام مثل تلك الكاس واه
 شربوا من تلك الجرع من الباس وصدق الله بهم قولهم له وكذلك نقول
 بغض الظالمين بعضا بما كانوا يكسبون وجرى على سنته المعجزة
 وطريقه للعصوة في الذين خلوا من قبل وكان امر الله قدرا مقدر
 وكانت حزن وقعة التاتار المغال وشدة وطائهم وصعوبة قسنتهم
 على بغداد وما حولها من البلاد المعجزة والامعار المشهورة في

في سنة ست وخمسين وسمايه اما على نفس بغداد ففي احدى جمعات
 وسط شهر المحرم من التاريخ المذكور ثم ان الناقل من العجينة الى العريّة
 الحسن بن علي البطيحي قدس الله روحه هذه الايات عند سماع و
 قعة بغداد وروية أسرارها ومخلو بيما وهي قول
 جدير بمن يهوى الشهوة شوها جمل غوي من أعجبت وثومها
 عجوز زكرت في ثياب فتية وتلك في الدنيا غرور اغيها
 فما صارق من خوادع حشها سوى بسمه خداعة من يروها
 يغتر بقم العفل حزن ابتاسها كخطفه برق المت من يثما
 فلو حلت عين العقول بوقوفها هل الآن لم يفرغ وجذر لزوما
 فان كنت لم سمع بقم فعالمها فهايت الى بغداد اقوت رؤوما
 كأن كان بغداد عروسا جميلة فحضبا حرم الدمار مقيمها
 فقد غيبت تانار نضرة وجهها وما خلتها تتنار لولا هو بها
 هو لا كوز قد اوى اليها هلاكها انتشرت يوم الحمار قديمها
 كان حسد الدنيا عليها فانما تشيها والغيد شوة خفومها
 بها اذ دانت الافاق شرقا وغربا كما زان اسنان النار بجومها
 وقد صبت تانار سوط عذابها وقد قل خلق لم يصب ثومها
 يتكلى عليها جلد ثومها كانت وأقار ملكة
 دهاها علم ابدى الدوام يغثومها

تبتكى عليها صله بالدعوى ذوارقاً خليطاً الدماصين البلاد و دوروها
وتبتكى عليها دجلةً بعينونا الى ان يرى جفت عليها نجومها
وتبتكى لهم يوم الناس كعبته و رُمزها مرّاً و مرّاً حطيمها
لقد عشت الدنيا عليها انا ملأ و قام غراب البين فيها و بؤمها
فاين كرام سادة و خلانق تها بهم صيد الملوك قرومها
بهم فخر الخضر ايووم فخارها اذا صادق الغبر ايووم اقدومها
فانبا عباد بتد جمعهم و اطواد مجد منهم ييومنها
اكلت لحومهم و دماهم و ذكر دابي فليلم من يلوومها
نعمري لقد كانت بعول كثير ليذكر لكم بؤامها و سدومها
نلت و اختضبت دماهم بكفى و انى قل منى روومها
بنادى لسان اكل عنها مفاصها قوافل حج قد تشد عكومها
يلزم سراة الحج عقري ديارهم و يؤمن لهم حوك البيوت عذومها
نفقات قوم يرضون لولهم لقضاء بيت الله اودى كرمها
فاق لم ينال ثم تذقك عسيلة يكون عداها اسمها و سمومها
ولما فرغ هؤلاء كثر من امر بغداد و غيرها من البلاد استراح سنة وار
سل بالذخاير و الغنائم الى حضرة منكا خان و بعض بنات الخليفة
المستعصر كانت عن سوقاتهم و اسوقات عندهم بمنزلة هدية
التسريح تبارك البلاد الشام و مصر و توجه اليها و اذ كانوا هناك هذا
الكتاب لم تكن تعلم من حاله الا هذه الكلمة التي ذكرنا على سبيل
الذكر.

بجدة قال الناقل للعرب فما غر قطع الكلام بمجده ثم وجعل
لطفه وكرمه وجزيل منته ونعمه فانه ملوفق لانام الامور والموصل
لاو اعرها بالصدور واسطر جيبه ثمان وخمسين وثمانه

ثم هذا الكتاب بعور الفقه والى منه وصلى الله
على خير خلقه المصطفى صلى الله عليه وعلى آله وصحبه
قبلى وفتر الفهر من يوم الجمعة في شهر رنة
المبارك خرج جاكى الاخرة تاريخ

سنة تسع وتسعين وثمانه من
تاريخ

بجده المصطفى خير الزم على يد

العيد الفقير جيبى محمد عفران

دونهما وسط عيسى

درصد الفقه الناصر

العام الفقير جيبى

اطال الله تعالى

بجوده والله

بمعينه

والله





۴۴

از این بدو مرزا محمد باقر از کلمه طبعی الواری از داستانها **جلد چهارم**
و ادوین مرزا را در بعضی نوشته ها می بینیم که از بعضی نوشته های نور معبرانه
مجموعه کتاب داستان اولی مرزا در بعضی مطالب مرده اند اما این زمان که مشهور شده
فصل معبرانه نیست و این شانزده داستان است

اغاني داس

حیدر خان

[illegible]

جنگاه

فروغیای بزرگ جنگل خان و فریاد نه باه صید بود و لنت جنگل خان و فریاد نه
 گشت و غریب او غلبه بر بروق افشاه گشته اما آن و لرزیدن بر رزق خان به لور را چون مبارکی و فریجی مار سحر که سال نوزاد بر او
 ماه رجب سنه امین و سحابه هجری در آن نیم در او ایضا مبارک جنگل خان فریاد ما تو بی نه باه صید بای که کردند کمین اعلت
 فروغیای بزرگ لنت و در آن فروغیای لنت بزرگ جنگل خان فریاد مفرز لند و مبارکی و لنت بشت





و اما ای مایه نیکو دوستدار دها حین بخت رضا و او دما می و نیکو بخت خود در خدمت او بود تا آن زمان که او را کلمات بسیار
 در پی بند رحمت در دست او شد و چون که بداد و در رحمت ساعد و وسیله کرد و این را از آن زمان که او را کلمات بسیار در پی بند رحمت در دست او شد

چو
 احوال تو در میان بعد از زمان در او ملک و سفار در دست اصل تو کلمات در کتب

از تو و رحمت تو در او را در او و ما که کرده و انچه که در کتب و کلمات و
 و در میان خود از خود سلف و نیکو دوستدار دها حین بخت رضا و او دما می و نیکو بخت خود در خدمت او بود تا آن زمان که او را کلمات بسیار در پی بند رحمت در دست او شد





This miniature depicts a scene from a Chinese narrative, likely the story of the blind men and an elephant. In the background, two figures are seated on a raised platform. The figure on the left wears a green robe and a blue headpiece, while the figure on the right wears a yellow robe and a blue headpiece. They are surrounded by attendants: a man in a blue robe and a woman in a yellow robe on the left, and a woman in a red robe on the right. In the foreground, a man in a green robe is kneeling and gesturing towards a small table. On the table are a white vessel and a yellow bottle. Two other figures, a man in a red robe and a woman in a green robe, are standing nearby. The scene is set outdoors on a dirt ground with scattered flowers.





